

۱۰۲

ایران، چو سنگ موج شکن
سخت و سرکش است
دریادل است و جایگاه
مهر و آتش است

ژاله اصفهانی



kaweh

kaweh

Postfach 750179 · 81331 München · DEUTSCHLAND



کالر هنسروی مورد استیلا، آنسروی در سال های اول انقلاب «آقایان»!

روی چاله از هسرمند ارجمند زمان زمانی

تابستان ۱۳۸۲

در این شماره:

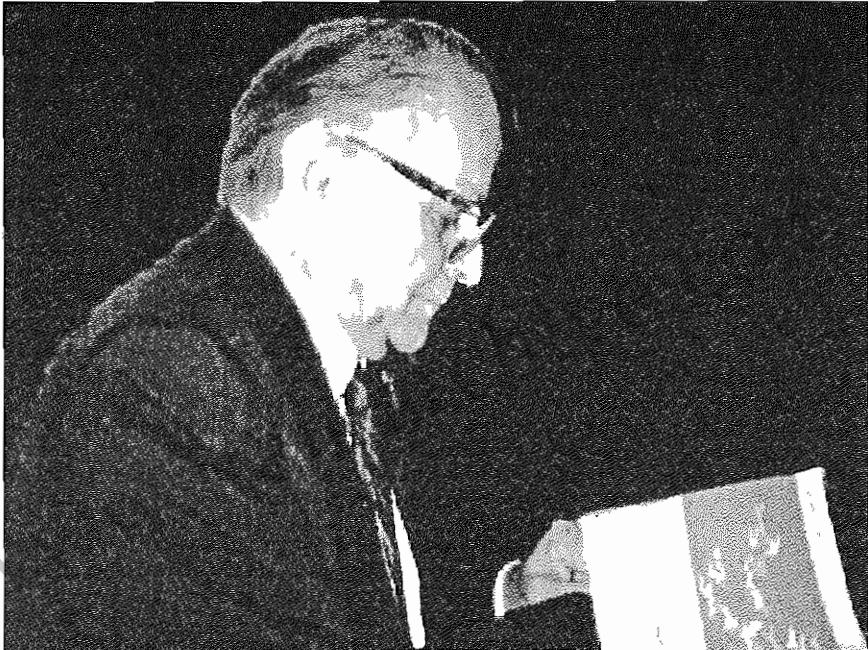
- فریاد به فریاد بیفزای
سیمرغی که «سی مرغ» را نوشت
پدیده‌های نامهای مستعار
دین در سده بیست و یکم
خلع لباس
صدای طغیان و تنهایی و تبعید
یک نقد فانتزی
دین و مردم سالاری
عرصه بر مبارزان تنگ است
تکلمه‌ای بر مقاله‌ای
دموکرات مستبد
پهلوانان - عیاران
بربرها
آیا خدا مرده است
سهم ما از شور و شر
نزدیک شعر
پیکاسو
یادداشتها
بازتابها
من و محمد علی
گپی گلابهای
گفتگوی تلفنی با خدا
علم در اندیشه کلمات
اسب و استر بگیری حاکم
و آثاری از: ابولفضل اردوخوانی - فرهنگ ذبیح - رسول پرویزی - شهریار شیرازی -
مهندس ایرج هاشمی زاده - نصرت شاد - فریده صبا - مهین عمید (نگاه) - پری اعظمی
- شجاع‌الدین شفا - دکتر شهناز اعلامی - شیرین رضویان - مسعود سپند - رضا مقصدی
- محمود پاینده - خسرو ثایت قدم - دکتر ونیدیا گلشنی - مهری کاشانی
بخشی از نامه‌های رسیده و بسیاری حرف و حدیث دیگر.....
- بخش آلمانی:**
یادداشت سر دبیر
معجزه زرتشت
مطبوعات ایران
دو شعر از سیمین بهمهانی
دیدگاهها
عقاب (ناصر خسرو)
پنج شعر فریدون فرخزاد
پژوهشی در اندرز نامه
مثل‌ها



- ۴ فریدون مشیری
۵ دکتر محمد عاصمی
۶ دکتر محمد علی نجفی
۱۷ مهندس جلال‌الدین آشتیانی
۲۱ دکتر منوچهر تهرانی
۲۳ علی میر قطروس
۳۳ نادره افشاری
۴۴ فرهاد عرفانی
۴۷ دکتر کاظم ودیعی
۴۹ مهدی قاسمی
۵۴ برنارد شاو
۵۶ دکتر محمود کویر
۶۲ پرفسور مهدی روشن ضمیر
۶۶ ضیاصدرا الاشرافی
۷۲ حسین نوش‌آذر
۷۷ فریدون مغری مقدم
۸۱ دکتر حسن سالمی
۸۹ دکتر صدرالدین الهی
۹۶ هوشنگ محمود
۱۱۷ دکتر مسعود عطائی
۱۲۷ حسن رجب نژاد
۱۳۱ هادی خرسندی
۱۳۳ دکتر محمدرضا پوریان
۱۳۶ هرمز بصری
- ۱۹۷ دکتر محمد عاصمی
۱۹۶ اینگه فون ودمایر
۱۹۳ عیسی سحر خیز
۱۷۸ ترجمه: بهرام چوبینه و یودیت‌وست
۱۷۶ داریوش نودهی
۱۶۵ ترجمه پرفسور دودا
۱۶۴ با ترجمه حسین منصوری
۱۶۰ دکتر اکهارد فیشتر
پرفسور مهدی روشن ضمیر و
۱۵۷ هاینریش وینترهوف

فریدون مشیری

فریاد به فریاد بیفزای که وقت است



ای بغض گل انداخته، فریاد خطر شو
ای مشت برافراخته، افراخته تر شو
از خانه برون چیست که از خویش به در شو
ورتیغ فرو بارد، ای سینه سپر شو
هان ای پسر، خانه نگهدار پدر شو
شرم آیدم از این همه صبرتو، ظفر شو
چون شیر درین بیشه سراپای، جگر شو
خود برسران، تن به قضا داده، قدر شو
در یک نفیس تازه اثرهاست، اثر شو
ایران که در خطر افتاده، خبر شو

ای خشم به جان تاخته، توفان شرر شو
ای روی برافروخته، خود پرچم ره باش
ای حافظ جان وطن، از خانه برون آی
گر شعله فروریزد، بشتاب و میندیش
خاک پدران است که دست دگران است
دیوار مصیبت کدهی حوصله بشکن
تا خود جگر روبه کان را بدرانی
مسپار وطن را به قضا و قدر ای دوست
فریاد به فریاد بیفزای، که وقت است
ایرانی آزاده! جهان چشم به راه است

مشتی خس و خارند، به یک شعله بسوزان بر ظلمتِ این شام سیه فام، سحر شو

سیمرغی که «سی مرغ» را نوشت :

چون ز، نان خویش گیرم سفره پیش
ترکنم از ششوربائی چشم خویش
از دلم، آن سفره را بریان کنم
که گهی، جبریل را مهـمان کنم
من نخواهم، نان هرنابخوش منش
بود بس، این نانم و این نان خویش
هر توانگر، کاین چنین گنجیش هست
کی شود در منت هر سقله پست
من زکیـن بر دل کجا بندی نهم
نام هر دونی، خداوندی نهم
همت عالیم، ممدوحم بس است
قوت جسمم، قوت روحم بس است
عطار



اینها را که میخوانم، بال و پری به پهنای آسمان میگشایم و از اینکه پس از چهل سال، کار و زحمت بی‌باداش، می‌بینم که پیرانه سر، همان سرود را باید سردهم که این بزرگان معنا، قرن‌ها پیش در همین سرزمین سرداده‌اند، خود را جوان و نیرومند و استوار می‌بینم.

وقتی پرچم کسی نباشی و کاسب دکانهای گوناگون سیاسی و الله اکبر گوی کوی و برزن... و همه‌ی عمرت از بستگی و وابستگی به کسی و جایی، احساس افزایش نکنی و برایت، آنچه مایه و پایه‌ی همه چیز است، ایرانی بودن باشد، آنهم ایران اندیشه، ایران پویا در اندیشه‌ی پاک از تعصب شیخ‌الاسلامان ریاکار، ایران هنرهای بزرگ و فرهنگ بی‌تعصب دینی...

چه باک، اگر دستی برنیاید و کاوه‌ی هشتاد و هفت ساله را درنیاید و آنها که از برکت انقباس همین بزرگان و در سایه‌ی وجود ذیجود آنان، گنج‌ها اندوخته‌اند و ازدها واره، بر گنجهای خود غنوده‌اند، کوروکر ولال باشند...

محمد عاصمی

پدیده‌ی نامهای مستعار در ادبیات جهان

محمد علی نجفی

در بوداپست، پایتخت مجارستان، نزدیک به قلعه (وایدو هونیاد) مجسمه‌ای از برونز، مرد سالمندی را که غرق در تاملات خویش است و در دست چپ کاغذ و در دست راست پر مرغابی دارد نشان می‌دهد. در پائین این مجسمه واژه‌ی Anonymus (ناشناس) حک شده است. این مرد در قرن ۱۲ میلادی میزیسته و به پادشاه وقت مجارستان مقرب بوده و گویا از راهبان آنزمان باشد، زیرا کتاب تاریخی خود را بنام «قهرمانیهای قوم مجار» بزبان لاتین نوشته است. این کتاب یکی از قدیمترین کتابهای کشور مجارستان محسوب میشود. وقایع و جنگهای تاریخی مردم مجارستان و قهرمانان آن و روسای قبیله‌های مجاری که در کرانه‌های رودخانه‌ی دانوب سکونت داشتند و غیره موضوع کتابرا تشکیل میدهد.

مسلمانان این مورخ بزرگ در زمان خودش معروف بوده است، ولی گذشت زمان، نام او را بفراموشی سپرده و جز اثر جاودان او چیزی از او نمانده است و معاصران با نصب این مجسمه از او تجلیل کرده‌اند: یعنی «مجسمه‌ی ادیب گمنام».

تاریخ ادبیات گمنام و ادبیات با نامهای شناخته و مستعار، بطور دقیق نقطه آغاز ندارد و از زمانهای بسیار قدیم پا بوجود گذاشته است. گروهی از نویسندگان و ادبا از ذکر نام خود بطور عمد و یا غیر عمد درباره یک یا پاره‌ای و گاهی همه کارهای خود غفلت کرده‌اند و بدین علت مقدار زیادی از میراث ادبی و هنری و فکری و فلسفی انسان از نظر صاحبان آنها ناشناخته مانده است و این پدیده شامل آثار همه‌ی ملل و کشورهای جهان است. این پدیده باعث شده که در این اواخر، درباره این موضوع تحقیق دامنه داری انجام شود. پدیده نامهای ناشناخته و یا مستعار، «Pseudonymous»، عنصر مهمی در تاریخ ادبی و فکری همه‌ی کشورهای جهان است. تحقیق در این مورد توسط دو گروه انجام میگیرد:

۱- کارشناسان بیولوگرافی، تشخیص صاحب نام مستعار و هویت او را مدنظر قرارداده و در این مورد دست به تهیه فهرستهائی زده‌اند، زبان شناسان (فیلولوگها) بیشتر منشا نام و ریشه اشتقاق آن و معانی لفظی و معنوی آنرا دنبال میکنند.

۲- در حالیکه ادبا و محققان دیگر به بررسی انگیزه‌های اجتماعی و فکری این پدیده، که چرا گروهی از صاحبان آثار پاره‌ای از کارهای خود را زیر نامهای ناشناخته و یا نامهای غیر واقعی و حتی در پاره‌ای از موارد آثار خود را بدیگران نسبت داده‌اند، پرداختند و بر منوال نامهای معرفه (عَلَم)، «Onomastikos»، امروز

رشته‌ای از دانش نزدیک به علم بیولوگرافی و فیلولوژی و ادبیات زیر نام، «Pseudonomastickos»، یا «Pseudonymikos»، به سایر رشته‌های تحقیق اضافه شده است. انگیزه‌های زیر باعث پیدایش نامهای مستعار بشمار میرود:

I- ترس از قدرتهای روز:

ترس از قدرتهای روز یکی از علل پنهان ماندن نام صاحبان آثار ادبی است. قدرتهای روز همواره آماده تعقیب و مجازات کسانی بوده است که در طی تاریخ، اندیشه‌هایی مخالف قدرتهای وقت و سبک زندگی جوامع روز داشته‌اند.

بهمین علت هر چه جامعه‌ای در خفقان بیشتر بسر برد و شرایط آزادی در آن کمتر باشد، پدیده پیدایش آثار با نامهای مستعار در آن بیشتر است، و این بعلت ترس از مجازات و نیز ترس از تحریم است که در مورد نوشته‌های آنان اعمال میشود.

نوشته‌های مورخ معروف تاکتئوس (۵۵-۱۲۰ پیش از میلاد) حاکی از آنست که تعداد زیادی از افراد که در خونریزی و ستم امپراتوران رم مانند تیباریوس (۴۲-۳۷ پیش از میلاد) و نرون (۴-۶۸ پیش از میلاد) و گالی گولا (۳۷-۴۱ پیش از میلاد) که درباره‌ی رعیت خود گفته بود:

« مرا هر آنچه که میتوانی دشمن بداری دشمن دار، برای من همین بس که از من وحشت داشته باشی»

نوشته‌هایی داشتند که یا توسط زندانبانان خود بقتل رسیدند و یا از فراز صخره‌ی (ترابانی) به زیر پرتاب شدند.

انتقاد و هجویات سیاسی، از دورانهای باستانی رواج داشته است، مخصوصاً در انگلیس، آغاز انقلاب بورژوازی قرن هفدهم و به بعد. زیرا قوانین، افراد هجوگو را به مجازاتهای گوناگون محکوم میساخت. تفاوت این مجازاتها از احضار شخص در میدان عمومی پای (تخته‌ی رسوائی) (۱) تا مجازات نقدی سنگین و زندان و گاهی شکنجه دادن تا سر حد مرگ، همانگونه که برای (توین) (صاحب چاپخانه‌ای در لندن) بعلت چاپ یک هجو سیاسی بدون اطلاع سانسور پیش آمده بود. بنابراین برای خواننده مشکل نخواهد بود که بداند چرا مثلاً نویسنده و ناقد بزرگ انگلیس در قرن هیجدهم، ژوناتان سوئیفت نام خود را بر روی بعضی از آثار خود چون «فروشنده هلو» در سال ۱۷۲۴، نگذاشته است، کتابی که قدرت روز، ۳۰۰ پوند استرلینگ، برای هر کس که مولف کتابرا نشان دهد بعنوان جائزه تعیین کرده بود. پنهان کردن نام، تنها یکی از شیوه‌های کار در شرایط اختناق است.

روش دیگر اینکه خود مطلب و مضمون را با شیوه‌ی طنز و ایما و اشاره و گاهی با نوعی از بیان بنویسند که خواننده هدف و مضمون حقیقی نویسنده و اوضاع و احوال روز را بتواند تشخیص بدهد. مثلاً سوئیفت در سال ۱۷۲۹ مقاله‌ای بدون امضا با تیتیر طولانی (پیشنهادی ساده برای اینکه فرزندان خانواده‌های فقیر ایرلندی باری بر دوش خانواده‌ها و جامعه‌شان نباشند و روشن ساختن راه سودمندی که بتوانند برای جامعه مفید باشند) بکار برده است. پیشنهاد او این بود که بچه‌های خانواده‌های بی‌بضاعت، به خانواده‌های ثروتمند کشور فروخته شوند.

البته کسی این پیشنهاد را جدی تلقی نکرد ولی روش و کیفیت طرح این مشکل اجتماعی، واقعیت جامعه ایرلندی و شرایط بسیار ناهنجار آنرا که در آنزمان زیر نفوذ حکومت انگلیس بسر میرود بخوبی ترسیم شده بود.

نقاب نازک

نبودن نام صاحب اثر، همواره آنانرا از مجازات دور نمیداشت، مثلاً ولتر در سال ۱۷۳۳ هنگامیکه (نامه‌های ملت انگلیس) را بدون امضا منتشر کرد، اگر بدهات فرار نکرده بود زندانی میشد. کتابی که ولتر، سیستم اجتماعی انگلیس را بر سیستم فرانسه ترجیح داده بود بدستور دادگاه سوزانیده شد. با اینکه دیدرو فیلسوف معروف از گذاشتن نام خود روی نوشته‌ای بنام (نامه‌های کوران، عبرتی برای بینایان) طفره رفته بود (۱۷۴۹) مع‌الوصف بعثت افکار و اندیشه‌های جسورانه آن، او را زندانی کردند. در روسیه تزاری، کنترل مطبوعات و آثار قلمی نویسندگان، اهل قلم را و میداشت که روشهای گوناگون و نامهای مستعار گوناگونی را بکار ببرند تا هم از مجازات دستگاه حاکم در امان باشند، و هم اندیشه‌ها و عقاید خود را بمردم برسانند. شاعر انقلابی روسیه پاتینکوف از گروه (دسمبریه‌ها) مقالات خود را با حروف Y و X و سایر سمبولهای مجهول ریاضی امضا میکرد.

آیا او واقعاً یک «ارزش‌ناشناخته‌ی» جامعه انسانی نبود؟ او از همه‌ی حقوق اجتماعی خود توسط تزار روسیه محروم گردید و به سیری تبعید شد، مدت بیست سال در زندانهای تزار عمر خود را بسر برد. در سالهایی که فرانسه توسط نازیها اشغال شد، گروه زیادی از نویسندگان و ادبای فرانسه با نامهای مستعار مقالات خود را در روزنامه‌ها و نشریات گروه مبارز چاپ میکردند. لوئی آراگون شاعر بزرگ فرانسه اشعار خود را که در آن، مردم فرانسه را به همکاری و نیز مبارزه بر علیه اشغالگران دعوت میکرد، زمانی بنام «جاک دیستین و فرانسوا لاکولر» امضا میکرد. لاکولر در زبان فرانسه معنی خشم را میدهد. شاعر فرانسوی دیگری بنام «پل الوار» در روزنامه‌هایی که چاپ میشد بنام «جان دیوگو» یا «موريس ايروان» مقالات خود را چاپ میکرد. کتاب «رو در روی آلمانها» و «هفت شعر عاشقانه در زمان جنگ» با نامهای بالا منتشر گردید. فرانسوا موریاک در سال ۱۹۴۳ اثر خود را بنام «دفتر سیاه» که فاشیسم را در آن محکوم میکرد بنام «ووریز» نام سلسله کوههایی در وسط فرانسه منتشر کرد.

دجوگا شفیلی کیست؟

ظاهراً شخصیهای سیاسی بیشتر به حربه استفاده از نامهای مستعار متوسل میشوند، زیرا فعالیت این گروهها بطور مستقیم قدرتهای سیاسی را هدف میگیرد. مثلاً فردریک انگلس در آغاز کارهای خود را با نام فردریک اسوالد و یا «F.A.»، و یا «F.O.»، منتشر میکرد. هم چنین بررسیهای خود را درباره فن لشکرکشی، که در آن هدفهای ناپلئون سوم را در آغاز جنگ اتریش - فرانسه - ایتالیا بر ملا کرد و به رسوائی کشید، بدون امضا بود و این رویه را مارکس که خود در آغاز کار نیز چنین میکرد به او پیشنهاد کرده بود. این بررسی انگلس به یک ژنرال آلمانی در برلن نسبت داده شد، در حالیکه توصیف و بررسی او در مسائل نظامی جنگ «کرمه» را که روزنامه نیویورک تریبون منتشر کرد به ژنرال اسکات فرمانده کل نیروهای ایالات متحده نسبت داده بود.

لنین پیش از انقلاب اکتبر بیش از دویست نام مستعار برای نشر آثار خود بکار برد ولی نام لنین که برای اولین بار، سال ۱۹۰۱ بکار رفت سایر نامهای مستعار او را و حتی لقب اصلی او را که الیانوف است و امروز کمتر کسی از آن اطلاع دارد تحت الشعاع قرار داد. نام دجوگا شفیلی را از نسل فعلی جهان کسی نمیشناسد، حتی بذهن کسی در خود شوروی هم نمیرسد که نام حقیقی ژوزف استالین باشد.

II - افتخار مزاحم:

رسوم و سنتهای ارستکراسی طبقات بالای جامعه اروپا نیز نقش مهمی در پیدایش نامهای مستعار داشته است، چه فعالیتهای ادبی و هنری، برای طبقات بالای جامعه جزو کارهای ناشایست تلقی میشد. مثلاً لوئی چهاردهم نام ساده‌ی «گرینگودر» و کاترین دوم امپراتور روسیه مجموعه‌ی نمایشنامه‌های خود را که بنام «نمایشنامه‌های اروپائی» مشهور است، بدون نام منتشر کرد. معاصر همین امپراتور، فردریک دوم پادشاه پروس، محصول ذهن و زندگی خوش خود را، در کاخ «سان سوسی» در پتسدام با عبارتی بسیار متواضعانه! «فلسوفی از سان سوسی» امضا میکرد.

فعالیت‌های هنری و ادبی، برای پیشوایان مذهبی و افراد کلیسا بکلی جنبه‌ی تحریم و برای گروه‌های دیگر مانند نظامیان و دیپلمات‌ها، جنبه‌ی حقارت آمیز داشت. لذا در سال ۱۷۲۹ جلد اول کتاب «زندگی و اسرار ترسیم چینی، مرد موقر» بدون ذکر نام مولف چاپ شد. مولف آن کشیشی بود از ده ساتن نزدیک شهر یورگ انگلیس که بعدها در جهان بنام لورنس ستاین بعنوان یکی از چهره‌های میرز ادبیات انگلیس شناخته شد. وینتالی ریس هنوز دوره‌ی تحصیل ابتدائی را میگذراند که برای اولین بار شعر او در روزنامه‌های شیلی چاپ شد.

شاعر خردسال از ترس پدر و سرزنش او که به او خواهد گفت (... پس معلوم شد که چرا ریاضیات تو خوب نیست ...) نام پابلونودا را برای خود انتخاب کرد و در واقع او از نام یکی از نویسندگان کلاسیک قرن ۱۹ شیلی پان نودا الهام گرفته بود. وینتالی شیفته‌ی یکی از رمانهای پان نودا بنام (گل سوسن) بود، و بدین ترتیب و با این رابطه نام مستعار پابلو نودا لقب ادبی بزرگترین شاعر امریکای لاتین در قرن حاضر گردید.

III - عقده‌ی اولین گرده نان

علت دیگری که باز گروه دیگری از شعراء، نویسندگان و هنرمندان را به پنهان نگهداشتن نام خود وامیدارد همانا ترس از شکست و تردیدی است که معمولاً همیشه با آفرینش اولین کار هنری توأم است. هنگامیکه هنرمندی برای اولین بار روی سن ظاهر میشود، بینندگان بخوبی میتوانند ترس از شکست را در سیما و حتی ادای کلمات او احساس کنند، در حالیکه نویسنده میتواند از این ترس و وحشت با پنهان کردن نام خود و با بکار گرفتن نام مستعار به آسانی بجهد، در این مورد میگویند «اولین گرده‌ی نان معمولاً آغشته به خاکستر است».

بسیاری از نویسندگان بزرگ جهان از این شیوه پنهان کاری در انتشار آثار اولیه‌ی خود استفاده کرده‌اند: والتر سکات از ترس لطمه خوردن زمینه‌ی شعری که در آن موفقیت درخشانی داشته، اولین رمان خود را در سال ۱۸۱۴ بنام «شصت سال پیش» بدون نام چاپ کرد. رمان دوم و سوم خود را بنام مولف رمان «شصت سال پیش» امضا کرد. تنها پس از اطمینان از موقعیت خود نام خود را اعلام کرد. چارلز دیکنز نیز بین سالهای ۱۸۳۳ - ۱۸۳۶ نوشته‌های خود را بنام «بوژ» منتشر میکرد و این نامی بود که به برادرش در سالهای خردسالی بعنوان شوخی داده بود. آرثر کانان دوئل نیز اولین رمانهای خود را در مجله‌ی «کرن هل مگازین» بدون امضا منتشر میکرد. بالزاک نیز آثار اولیه‌ی خود را بدون امضا و یا با نام «اوراس دستن اوین» یا بنام لردرون چاپ میکرد، و به این نام بیشتر آثار اولیه‌ی مولف «کومیدیای بشری» پیش از آنکه در سال ۱۸۲۹ نام واقعی خود را بر ملا کند انتشار یافت.

گوگول نویسنده معروف روسی، با نام مستعار «اف-آلوف» وارد میدان شعر و ادب گردید و مورد انتقاد شدید قرار گرفت، تا جایی که گوگول ناچار شد اثر شعری خود، زیر عنوان «هانس کوهل گارتن» را جمع آوری کند و بسوزاند. عین همین راه و روش را بسیاری از ادبا و نویسندگان و شعرای معروف جهان دنبال کرده‌اند، مانند تولستوی، ویکتور هوگو، ایوان تورگنیف استاندال «نامی است مستعار» مایکوفسکی، یسنین، پوشکین، نیکراسوف، ادگار آلن پو، توماس هاردی، ژرژ سمینون و بسیاری از دیگران.

نویسندگی در یک خانواده

تشابه اسمی چندین فرد که بکار نویسندگی اشتغال دارند، باز یکی از علل پیدایش نامهای مستعار است. مثلاً زیاد اتفاق افتاده که پدر و پسر یا چندین برادر و یا چندین فرد از یک خانواده و یا دو فرد که نام فامیلی مشابه دارند بکار ادبی اشتغال داشته باشند، در این موارد یک و یا چند نفر اجباراً باید نامهای مستعار برای خود انتخاب کنند. هنگامیکه کتاب «گناههای جوانی» در سال ۱۸۴۵ از مولف کتاب «سه تفنگدار» منتشر شد، پیدایش الکساندر دوماً دیگری را اعلام داشت و این موضوع باعث ناراحتی الکساندر دوماً بزرگ شد. او به پسرش مینویسد:

«اگرما هر دو به یک نام نویسندگی را ادامه دهیم روزی دچار مشکل خواهیم شد که عاقبت خوبی ندارد. من نمیتوانم پیش از نامم کلمه پدر یا کلمه‌ی بزرگتر را بنویسم زیرا من هنوز جوانم.» ولی پسر او ضرورتی برای بکار بردن نام دیگری جز نام پدر خود که مشهور و شناخته شده بود ندید، و لذا ناشران، پدر و پسر را با نام بزرگ و کوچک مشخص میکردند، در حالیکه فرزندان لیو تولستوی و نیز برادران چخوف که از زمینه‌ی ادبی دور نبودند، نامهای دیگری بکار میبردند.

تغییر سبک

گاهی نویسنده بعلت تغییر سبک متعارف خود، یک یا چندین اثر را با نام دیگری چاپ میکند مثلاً مارک توین، در سال ۱۸۹۵ کتاب «ژان دارک» را بدون نام منتشر کرد. این نویسنده همانگونه که میدانیم به طنز نویسی معروف بود، در حالیکه اثری از طنز در این کتاب نبود. خود مارک توین در این باره چنین نوشت: «آنچه که بنام من منتشر میشود، خوانندگان نباید آنرا جدی بگیرند... خوانندگان در کتابهای من دنبال مطلبی میگردند که آنرا بخنداند و اکنون با خواندن این کتاب مایوس خواهند شد. اما این بار کتاب جدی است و نزد خود من از ارزش خاصی نسبت به آنچه تاکنون نوشته‌ام برخوردار است، بهمین علت تصمیم گرفتم که آنرا بدون نام چاپ کنم.»

آگاتا کریستی، رمان نویس معروف، نام مستعار بکار نمی‌برد، ولی دو کتاب خود را بعلت سبک خاص و عاطفی آن با نام «مری وست ماکوت» منتشر کرد. گاهی پروتوکولهای سیاسی و نزاکت‌های دیپلو ماسی باعث پیدایش نامهای مستعار میگردد، بعنوان نمونه، افسر رابط فرانسوی در ارتش انگلیس، بنام امیل یا هرزوک، در آغاز جنگ بین‌المللی اول نام واقعی خود را روی کتاب «برامیل - افسر آرام»، که در سال ۱۹۱۸ چاپ شد و همکاران انگلیسی خود را در ستاد جنگ، با سبکی طنزآمیز و زنده توصیف کرده بود گذاشت. هر تزوک، نام دهی را که روی خط جبهه قرار داشت در نظر گرفت و پیش وند آنرا نیز که نام یکی از نزدیکانش بود و در زمان جنگ کشته شده بود به آن ضمیمه ساخت و بدین ترتیب نام «آندره مورو» وارد جهان ادب و اندیشه گردید.

انگیزه‌های دیگر

شاعر سمبولیک روس «پیر یوسف» در سالهای ۱۸۹۴ - ۱۸۹۵ اشعار خود را بنامهای گوناگون برای آنکه بدیگران وانمود کند که تعداد شعرای صاحبان سبک سمبولیک کم نیستند منتشر میکرد.

روزنامه‌ها و مجلات:

در مجلات و مطبوعات، گاهی بعثت آنکه مدیر روزنامه یا سردبیر، یا فردی، چندین مقاله، در زمینه‌های گوناگون مینویسد، مآلاً با نامهای مختلف آنها را به چاپ میرسانند. گاهی نویسنده خود نقشی در انتخاب نام خود ندارد و سردبیر مجله یا روزنامه این نام را به او میدهد. نمونه‌ی آنرا در مورد آنتوان چخوف میتوانیم مثال بزنیم. پدر روحانی استاد قانون، بوکروفسکی، عادت داشت، که نام شاگردان خود را عوض کند و هر کدام را من باب مزاح و شوخی نامی از خود بدهد، و لذا به او نام «انتوشا چخونتیه» داده بود، و چخوف سالها همین نام را برای خود بکار برد. در سال ۱۹۲۲ سردبیر روزنامه «ورسکایا پراودا»، خاطره‌ی محصلی را در روزنامه خود به نام «ب. اود» چاپ کرده بود و میدانست که لقب حقیقی او کامبوف است، لقبی که معمولاً افراد عامل در کلیسا بیشتر آنرا داشتند به او داد. در سابق مدارس مذهبی برای فارغ التحصیلان خود که قصد داشته در خدمت کلیسا انجام وظیفه کنند نامهایی انتخاب میکرد که در جعبه‌ی هیچ عطاری پیدا نمیشد، مثلاً لقب «یرمور یویاک بوسو خوخو یاشینسکی» تاویل شده‌ی عبارت «رونده بر روی آب بمانند رونده بر روی زمین» که این اشاره ایست به حضرت مسیح و بنظر میرسد که کامبوف از کلمه‌ی کامبوس زبان لاتینی به معنای مزرعه مشتق شده است و همین واژه به روسی بولیوی میباید، نام منسوب به مزرعه - و بدین ترتیب نام «ب. اود» و فرزندش بوریس بولیوی مولف «داستان انسان واقعی» پیدا شد.

در بعضی موارد، نامهای مستعار برای نشان دادن خصوصیات جسمی، اخلاقی و یا ملی و حزبی یا محل تولد و یا سکونت فرد نویسنده است. مثلاً نویسنده‌ای نام یک شخصیت تاریخی، یا نویسنده‌ای که فوت شده یا قهرمان یک داستان افسانه‌ای یا حماسه ملی را به خود اختصاص میدهد. مثلاً ماکسیم گورکی یکی از مقالات خود را در سال ۱۸۹۶، با امضای «دون کیشوت» منتشر کرد، و ویکتور هوگو نام «ویکتور دو اورنیه» که نام یکی از قهرمانهای داستانش بود در مورد بعضی آثار خود بکار برد.

گاهی اتفاق میافتد که نویسنده بنام یکی از قهرمانهای داستانش شناخته شود، و نام او را بگیرد، به نمونه رمان نویس انگلیسی «میتیلولیس» قرن ۱۸ که بنام مونک لوئیس معروف شد. مونک لوئیس نام قهرمان یکی از داستانهای او بود، که خود داستان هم بهمین نام چاپ شده بود، در حالیکه خود میتیو، نه راهب بود و نه کلیسا رو. توماس مور، نویسنده‌ی انگلیسی، که هنری هشتم در سال ۱۵۳۵ او را اعدام کرد، نوشته‌های خود را با نام «لیتل» به نشانه‌ی قامت کوتاه خود منتشر میکرد. شاعر معروف اوکراین «لاریزا کوساتش» نام «لاریزا اوکراینیکا» را بکار میبرد، لازم بیاد آوریم که نام واقعی آناتول فرانس «تیبو» بوده و علت انتخاب نامی که نشان دهنده‌ی ملیت اوست، این است که مشتریان کتابفروشی پدرش «فرانسوا» پدر آناتول را به «فرانس» لقب داده بودند، همانگونه که گیوم شاعر فرانسوی قرن ۱۷، بمیدان ادبی، با نام «گیوم دماشو» یعنی گیوم از ماشو «ماشو دهکده‌ای در اردین است» وارد میدان ادبی شد. بسیاری از نویسندگان جهان به این روش عمل کرده‌اند که یک خصوصیتی را از آنان نشان دهد. هم چنان بعضی از نامها، نشان دهنده‌ی زندگی نویسنده است. مثلاً ماکسیم گورکی «گورکی = تلخ»، نشان دهنده‌ی زندگی پر فلاکت و توام با رنج و درد او

بوده است، و با آنکه نامهای دیگری نیز بکار برده است، یولی نام گورکی، سایر نامها و حتی نام واقعی او « الکسی بیشکوف» را به فراموشی سپرد.

زندگی با نام مردانه

انگیزه‌های مخصوصی وجود دارد که اکثر افراد «جنس لطیف صاحب قلم» نام حقیقی خود را پنهان کنند، چه اکثر ناشران، آثار ادبی آنانرا نمیپذیرفتند. ناقدان آنانرا سخت مورد حمله قرار میدادند و خواننده، کتابهای آنانرا نمی‌پذیرفت، چه اکثرا معتقد بودند که زن باید مدل و نمونه برای نقاشان و مجسمه سازان باشد، نه بیش، و برای زن حق قلم زدن را قائل نبودند. زبان فرانسه صفت مونث، مشتق از کلمه‌ی Ecrivation «نویسنده» ندارد. لذا اکثر ادبای زن نام مرد را برای خود برمیگزیدند، و شاخص‌ترین نمونه، خانم «اورور ادیونین» است که جهان او را بنام ژرژ ساند میشناسد. ژرژ ساند نام دیگری را هم که متعلق به یک نجار، که در کودکی با او دوست بود «بلیز یونین» بکار برده است.

شارلوت برونته، نیز نام مستعار «کاریبویل» را برای رهایی از زبان تلخ ناقدان برای خود انتخاب کرد. هم چنان ماری آن اوانس، رمان نویس انگلیسی را که بنام «ژرژ الیوت» معروف است، میتوان در این مورد نام برد. خانم مارگرت گارکینز، اقتصاددان انگلیسی در قرن ۱۸، نام «جان لو» را برای کارهای ادبی خود انتخاب کرده بود. اگر زنان در انتخاب نام مرد برای خود توجیه وعذری داشته باشند، عکس آن چه توجیهی میتواند داشته باشد؟

بویژه اگر در این زمینه، افراد شاخصی مانند ولتر، که نامهای «بیوهی دینی» و «فاطمه» و «کاترین دشت» و «خانم دلربا» برای خود بکار برده است. شاید یکی از علل آن تحریک حس کنجکاوی خواننده باشد، چنانکه بعضی روزنامه نگاران امریکائی پس از آنکه متوجه شدند که نویسندگان مرد چنانکه باید مورد توجه زنان نمیباشند، نامهای زن را برای بخشی از کارهای ادبی مردان بکار میبردند. جالب اینست که نویسندهی بزرگ روس لئو تولستوی در سال ۱۸۵۵، برای بدام انداختن ایوان اکساکوف، سردبیر روزنامه «لین» داستان رویای خود را با نام مستعار «ناتالیا اوخوت نیتسکایا» به روزنامه‌ی او فرستاد. اکساکوف از نویسنده بعلت پیچیدگی و ابهام داستان، از انتشار آن عذر خواهی کرد و به او نوشت مضمون داستانشرا جز نویسنده کسی دیگر نمیفهمد! و مضمون محسوسی در بر ندارد، ولی بعنوان اولین تجربه‌ی ادبی بد نیست، زیرا ارزش واقعی در استیل نیست. بلکه در مضمون داستان است و به نویسنده یادآور شد که بهتر است به آثار نویسندگان برجسته مانند تولستوی مراجعه کند! و بیشتر با آنها آشنا شود.

عزیزنشین تو کیستی؟

بسیاری از نامهای مستعار به عوامل یاد شده ارتباطی ندارد. گاهی زندگی نویسنده، محیط زندگی او، محل سکونتش، معرف نام مستعار او است. و گاهی نام مستعار، نام اصلی نویسنده را بفراموشی میسپارد. مارک توین، تنها یک عبارتی است که مولف هنگام گردش در منطقه‌ی رودخانه‌ی می سی سی پی، توسط ملاحانی که عمق رودخانه را تعیین میکردند زیاد شنیده بود و معنی آن «نشانه-دوتا» یعنی دوپا میباشد. ادیب تیزبین مطابقت کلمه‌ی مارک «نشانه» را با نام مارک که از نامهای انگلیسی است درک، و این نامرا برای خود

انتخاب کرد. نام واقعی پول الوار شاعر بزرگ، ایژین گریندیل است. محمود نصرت، طنز نویس بزرگ ترک نام عجیب و غریبی را برای خود انتخاب کرد. خود نصرت در این مورد میگوید:

در سال ۱۹۳۳ قانونی صادر شد که فرد ترک را ملزم بداشتن لقب میکرد. من نام زیبایی را که مردم مرا به آن صدا بکنند پیدا نکردم و لقب نیسین را انتخاب کردم که در زبان ترکی معنی آن «تو کیستی» میباشد، تا هر بار که مرا صدا میکنند فراموش نکنم که من واقعا «که هستم».

هدف نویسندگان طنزنویس در انتخاب نام مستعار بیشتر جنبه‌ی کمیک بخشیدن به داستان و مطلب است تا جنبه‌ی پنهان نگه داشتن شخصیت نویسند.

آثاری بدون هویت برای هویت‌های بدون آثار!

بسیاری از آثار ادبی که با نام‌های مستعار چاپ شده، زمینه‌ای برای سرقت‌های ادبی باز کرده است مسلماً آثار ادبی که بنام الکساندر دوما منتشر شده از او نیست، چه این مرد اگر تمام ساعات زندگی خود را در حال نوشتن سپری میکرد، نمیتوانست اینهمه اثر ادبی بوجود بیاورد. او مدیر یک موسسه‌ی ادبی بود که گروهی از نویسندگان و در راس آنان «اوکس ماکیه» در آن کار میکرد، به نحویکه عبارت «اطلاق بازرگانی دوما و شرکا» سر زبانها حالت طنز داشت. دوما اکثر امضای خود را روی آثار ادبی دیگران حتی بدون خواندن آن آثار میگذاشت. و این مسئله او را در چند مورد به افتضاح کشانید. ژوزف کیرار، الکساندر دوما را بعنوان بزرگترین سارق ادبی میشناسد که نسل‌های گذشته و حاضر نظیر او را ندیده است و حتی نسل‌های آینده نیز نظیر او را بخود نخواهد دید!

در سال ۱۸۶۰ رمانی بنام او بنام «خانه‌ی برفی» منتشر شد که از نویسنده‌ی روسی «لاچی شنیکوف» بود و هم چنین ده‌ها داستانهای دیگر را بسرقت از غیر بنام خود منتشر کرده است. الکساندر دوما در ارتباط با موضوع حق التألیف بسیار خسیس و استثمارگر هم یاد شده است. «گروه بردگان ادبی» که در موسسه‌ی او بکار نویسندگی اشتغال داشتند، چندین بار علیه او اقامه‌ی دعوی کردند و از اینکه پول آنها را نداده از او شکایت داشتند، ولی دادگستری در این مورد قادر به انجام کاری نبود و امروز تعداد ۲۵۷ رمان و ۲۵ جلد نمایشنامه و داستان و ۲۲ جلد خاطرات منسوب به او مانده است.

وان بودلز از آلمان با بی‌پروائی داستان «قهرمانی از این دوران» اثر میخائیل لرمانتوف، شاعر و نویسنده‌ی مشهور روس را با دستکاری به آلمانی ترجمه و به نام خود بنام بدلی «خصلت‌های مشکوک» به چاپ رساند و برای آنکه متهم به سرقت نشود، نام قهرمانان آنرا عوض کرد.

هر تزل پدر روحانی صهیونیزم، ایده‌ی کتاب خود «دولت یهود» را که مدعیست به او الهام شده و امروز این کتاب انجیل صهیونیزم بشمار میرود، در واقع آنرا از دیگری گرفته است. هر تزل از راه اتفاقی کتابی بعنوان «گفتگوهای ژنو» که درسی سال پیش از آن تاریخ توسط یک فراماسون فرانسوی بنام «موریس ژولی» بدون ذکر نام چاپ شده بود بدست آورد. هرتزل گمشده‌ی خود را در این کتاب پیدا کرد. هر تزل ۱۸ ماده‌ی کتاب خود را از این جزوه‌ی فراموش شده، بدون هیچ گونه تغییری اقتباس کرده، در حالیکه ۳۰ ماده‌ی دیگر را با تغییرات جزئی عیناً نقل کرده است.

خریدن آثار ادبی

موضوع خریدن آثار ادبی دیگران، نیز نمونه‌های گوناگونی در پرونده‌ی ادبی جهان دارد. هشت جلد انسکلوپیدی آثار مصری و یونانی و رومی و کشور «گل» که توسط کنت کیلوس در سال ۱۷۵۲ - ۱۷۶۵ چاپ شد و بهمین علت او بعنوان عضو آکادمی بزرگان ادبیات جهان انتخاب شد، در واقع توسط گروهی از باستانشناسان ایتالیایی در برابر مزد فراوان تألیف شده بود. کیرار در این مورد میگوید: «کنت کیلوس به آنان وعده داد که آنانرا به عضویت آکادمی مشرف کند»، هدفی که برای رسیدن به آن تا آن حد آماده بودند که خود را به درون آتش فشان آتن هم بیندازند تا به جناب کنتس بگویند «که کفش آمپیدو کل وصله داشته یا نه!» هم چنان باید یادآور شد، که در مواردی نسبت دادن یک اثر ادبی به شخص دیگر، بنا به میل خود نویسنده و برای کمک به دوست خود بوده است. مثلاً برناردشو نویسنده‌ی ایرلندی در آغاز زندگی ادبی خود، بعلت آنکه در چاپ آثار خود با سختی مواجه میشد، به یکی از دوستان خود بنام «لی» که رهبری یک ارکستر سمفونی معروفی را بعده داشت، ولی از فن نویسندگی بی‌بهره بود پناه برد و با هم همکاری میکردند. شاو مقاله را مینوشت و «لی» با نام خود آنرا به مطبوعات میداد. چنین کمکی نیز جاک لندن به یکی از دوستانش بنام جرج استرلینگ کرد. داستان «شاعر نخست» او را جزو مجموعه‌ی داستانهای خود به شمار آورد.

در سال ۱۸۸۲ برودسکی آدیپ روس از شهر پترسبرگ، از دوست خود چخوف، که مجلات و روزنامه‌های مسکو او را میشناختند. در خواست کرد تا به چاپ داستان «مسئله‌ای بسیار معمولی» او کمک کند، و چخوف داستانش را بنام خود به‌چاپ فرستاد. یک سال بعد مجدداً برودسکی به چخوف نوشت «آیا موافق هستید که مجدداً امضای خود را پای یکی از داستانهای من بگذارید، زیرا اکنون سخت نیازمند به پول میباشم.» چخوف موافقت نکرد و حاضر نشد که بعنوان یک سارق ادبی وارد میدان شود و کاری را که یک سال پیش بعلت عاطفی انجام داده بود مجدداً مرتکب گردد.

استفاده از سمبولهای گوناگون

علاوه بر استفاده از نامهای گوناگون، استفاده از حروف، رقم و کلمات لاتین، سمبولهای گوناگون مانند علامت پرسش، علامت تعجب، شکلهای هندسی، مانند مربع، مثل، ریشه‌ی اعداد، سمبولهای ریاضی بسیار شایع بوده است. مثلاً سمبول بی‌نهایت و علامت «X» و «+» توسط فیزیکدانان بکار رفته است. مایاکوفسکی در سال ۱۹۲۱، شعری را با امضای رقم ۱۵۰,۰۰۰,۰۰۰ به‌چاپ رسانید. و هدف از این امضا این بود که بگوید این شعر حماسه‌ی ملی است که تنها توسط شاعر بیان نشده، بلکه ۱۵۰ میلیون مردم شوروی در بیان آن شریک بوده‌اند. جورج اورول «George Orwell»، - نام مستعار اریک آرثر بلیر «Eric Arthur Blair»، نویسنده انگلیسی است که کتابهای خود را از جمله کتاب «مزرعه حیوانات» و کتاب

«Down and Out in Paris and London 1984»، را با آن انتشار داد

کارلوس - نام مستعار تروریست و نزوئلای الیچ رامیرز سانچز «Mich Ramirez Sanchez»، عضو جبهه آزادیبخش فلسطین است.

جورج الیوت - نام مستعار ماری آن اوانس «Mary Ann Evans»، نویسنده انگلیسی است.

نام‌های مستعار و القاب در مشرق زمین

خیام- نام مستعار و شاید لقب غیاث ابوالفتح عمر ابن ابراهیم است که با این نام، شعر خود را در دفترشعر جهان وارد ساخت و گویا این نام از حرفه‌ی پدرش که خیمه دوزی بوده آمده است.
ابونواس- نام مستعار و لقب شاعر ایرانی در دربار عباسیان، حسن ابن هانی که بنام مستعار نزد همه مشهور است. این نام خصوصیت موی فرفری شاعر را میرساند.
بدیع الزمان لقب احمد الهمدانی است.

نظامی- نام و لقب ابو محمد الیاس بن یوسف، شاعر و حکیم بلند پایه‌ی ایرانی در قرن سیزدهم میلادی.
علی ابن طاووس- صاحب کتاب الظرائف، موضوع کتاب «ملل و نحل» و بنام محمود بن داود الکتانی از خود نام برده است. او شیعه‌ای سخت متعصب و ضدسنی بوده است.

احمد بن طاووس- ابن مولف پسر عموی علی بن طاووس است و صاحب کتاب عین العبره بنام مستعار عبدالله بن اسماعیل الکاتب خود را معرفی کرده است.

سید حیدر آملی در کتاب «الکشکول فیما جرى علی آل الرسول» با دو نام مستعار عبدالله بن اسماعیل الکاتب در بعضی نسخ و ابن المعمار در بعضی نسخ دیگر دیده شده است. متوفی قرن ۱۵ میلادی هشتم هجری - هیمن - نام مستعار شاعر بزرگ کرد، سید محمد امین شیخ الاسلامی مکری است.

اسماعیل شاهرودی فقید، شاعر وارسته و مبارز دهه‌های پیش با نام «آینده» اشعار خود را میسرود.

احمد شاملو، شاعر نوپرداز از دست رفته بانامهای ۱- صبح و ۰۱- بامداد می‌نوشت

سیاوش کسرائی، شاعر مبارز استوار که او نیز از دست رفته است بانام «کولی» می‌نوشت

هوشنگ ابتهاج، غزلسرای استاد با نام ۰۱۰- سایه، می‌سراید

- و مدیر کاوه‌ی خودمان چندین نام مستعار دارد که معروفترین آنها «شرنگ» و «پرویز جهانگیر» است
- و نویسنده‌ی استاد و خوش قلم و خوش فکر احمد احرار بانامهای «خیراندیش» و «حکیم حق نظر»
جانها را جلا میدهد.

- و دکتر محمود خوشنام ناقد تیزبین و هنرشناس، نامهای، مستعار «آوازه» و «هوشنگ محمود» را برگزیده است.

آثار بدون نام

هم چنان آثار بسیاری وجود دارد، که صاحبان آن بکلی ناشناس مانده‌اند، که نمونه‌های آنرا در زیر میتوان دید
۱- کتاب با سفر ایوب در عهد عتیق. کتابی است پر ارزش از نظر فلسفی با مبنای آتیه‌یستی، که بصورت نمایشنامه‌ی فلسفی در قلب کتاب مقدس، شاید توسط یک یا چند متفکر دوران باستان تعبیه شده است! - بعضی از صاحب نظران یهود معتقدند که این سفر توسط خود موسی نوشته شده است.

۲- کتاب «اخوان الصفا و خلان الوفا»، در قرن دوم هجری برابر قرن نهم میلادی. این اثر یک دائرةالمعارف پر ارزش فلسفی- علمی- هنری- اخلاقی است که توسط گروه ناشناسی از مفکران آن زمان نوشته شده است، و تا کنون این دائرةالمعارف ارزش خود را حفظ کرده است. این گروه متفکر از ترس قدرتهای روز، نامهای خود را فاش نکرده‌اند.

- ۴- کتاب رستم التواریخ که بنام رستم الحکما تدوین شده، نیز از کتابهایی است که نویسنده بعلمت مطالب ضد درباری آن «ضد دربار صفویه» نام مستعار رستم الحکما را بر کتاب گذاشته است.
- ۵- کتاب خلسه که اخیرا بنام اعتماد السلطنه چاپ شده، نسخه اصل بدون نام است.
- ۶- ذبیح بهروز نیز با نام مستعار ابن دیلاق مطالب خود را مانند «معرا جنامه‌ی» معروف، چاپ کرده است.
- ۷- کتاب ۲۳ سال بدون نام مؤلف اولین بار در همین کاوه‌ی خودمان چاپ شده و بعدها چاپ اول آن با کمک علی دشتی که مؤلف آن بوده است در بیروت انجام گرفت که استاد دکتر علینقی منزوی در شماره‌های پیش کاوه به آن اشاره داشته‌اند.
- ۸- علی اکبر دهخدا، صاحب لغتنامه معروف به همین نام، و از مبارزان راه آزادی بنام مستعار «دخو» مطالب سیاسی و انتقادی خود را بجای میرسانید.
- ۹- نمدمال، نام نویسنده‌ی طنز پرداز زنده یاد خسرو شاهانی بوده است.
- ۱۰- نام مستعار به آذین متعلق به نویسنده‌ی سیاسی چپ و مترجم سرشناس محمود اعتمادزاده است. و بالاخره، آثاری وجود دارند که نام مولف آنها از بین رفته است:
- کتاب «حدود العالم من المشرق الی المغرب» تألیف در حدود قرن ۴ هجری ۹۸۴ میلادی در آسیای میانه نوشته شده است.
- کتاب سلسله التواریخ در امر دریانوردی مسلمانان در سده‌های میانه.
- کتاب اخبار السند و الهند در روابط هند و چین
- ناگفته نماند که استفاده از تخلص و لقب نیز نام بعضی از شعرا و غزلسرایان را پنهان نگهداشته است.
- تا همین دو سه سال پیش، و در شوروی ادبیات «سام ایزدات» رواج داشت. واژه‌ی سام ایزدات بمعنای «خود انتشار دادن» است. این آثار با نام مستعار و یا بدون نام و بعضی با نام درست نویسنده است و کلا این نمونه ادبیات بصورت پنهانی چاپ و منتشر میشود.
- آثار بدون نام، در فرهنگ انسان کم نیست. مثلا در فهرست ابن الندیم حدود ۴۴ کتاب را نام میبرد که مولفانش شناخته نشده‌اند.
- هم چنان از گروهی از افراد ساده لوح میتوان نام برد که درباره‌ی کارهایشان کتابهایی تألیف شده است که این اشخاص یا حقیقی یا غیر حقیقی و گاهی هر دو همراه هم میباشند، مثلا: داستانه‌ی ملانصرالدین پانویس
- ۱- تخته‌ی رسوائی دستگاه چوبی بوده که دستها و سر شخص را برای رسوائی در برابر عموم در آن میگذاشتند.

ما سه خوارزمی داریم :

- ریاضی‌دان سده نهم، پایه گذار دانش جبر و او محمد پورموسات خوارزمی، کتابدار مأ مون عباسی است و در سال ۲۳۲ هجری برابر ۸۴۶ میلادی در گذشته است.
- خوارزمی محمد پور عباس که خواهرزاده‌ی امام محمد حریر طبری است و کتابی دارد بنام مفتاح‌العلوم در علوم ادبی و در سال ۳۸۳ هجری برابر ۹۹۳ میلادی در گذشته است.
- خوارزمی سوم محمد پوراحمد پوریوسف، نویسنده نخستین انسیکلوپدی علمی جهان بنام مفاتیح العلوم است و در سال ۳۸۴ هجری برابر ۹۹۴ میلادی در گذشته است.

جلال الدین آشتیانی

دین در سده بیست و یکم

نخست پایداری و ایستایی، همت و بردباری دوست نازنین اندیشمند محمد عاصمی و همکاران گرانمایه و دانشمند او را، که در این دوران زور و سرمایه پرستی و گذر از روی مردار هم‌آوردان، از تلاش پیگیر در پخش سخن راست و روا رویگردان نیستند، می ستایم و کامیابی و سربلندی آنانرا آرزو می‌کنم.

بر پایه کاوشها و بررسیهای باستانشناسی در آغاز گرایش به شهرنشینی سازمانهایی پیرامون پرستشگاه ها یا خدا خانه ها بر پا میگردند که در آنها کاهنان و کارگزاران در پایگاه رهبران دینی و استادان فن و دانش آنروزگاران به پرورش و آموزش هنرمندان، پیشه وران، دانشوران ... میپردازند. پس از برپا شدن شهرها و شهرداریها، باز هم فرمانروایی و گرداندن سازمانهای همگانی با رهبری دینی پیوند داشته و فرمانروای شهر با بزرگ کاهن پرستشگاه هم‌اوا و همبسته بوده است (!)

دین و دانش هر چند همبسته و همراه هم فرگشت پذیرفته اند، ولی رفته رفته مرزی آشکار آنها را از هم جدا می‌سازد. این دو، چون دیگر سازه های فرهنگ با فراگیری، آموزش و پرورش بدست می آیند، ولی دین که در گزینش کارسازان دین و کیش پروران به جهان خدایان، جهان وراروی و «عالم غیب و سر» وابسته میشود، دانش برتر و راستین و علم عرشی نام گرفته و به دانش جهانی تا مرزی پروانه خود نمایی میدهد که همساز دین باشد. از اینرو هر چند فرگشت دانش چون دیگر سازه های فرهنگ با بالیدن و پختگی و برنایی کودک میتواند رفته رفته در گزینش و دلخواه او در آید، دین همانگونه که بیان شد در همان مایه‌ی دوران کودکی پایدار مانده و پذیرش و پیشرفت آن گزینش نیست و سگالش، درست و ژرف اندیشی، برهان پرسی و فرنود آوری، در گفتار خدایان و مقدسین و یا آیین نیاکان، روا نمی باشد.

چون گزینش چگونگی دین و فرگشت آن از دوران بسیار کهن به مردم شهرنشین و دارای سازمان به مانداک (ارث) رسیده، در پیدایش آیین های پیشرفته تر چون دین یهود و شاخه هایش، یا دین هندو ... که هنوز هم در همان مایه های کهن پیروی می شوند، دگرگونی روی نداده و به ویژه روشهای گرایش و گزینش، پابر جا مانده‌اند.

بیشترین مردم امروز جهان به دینهای یهود، مسیح و اسلام پای بندند، که هر سه از دین اسرائیل ریشه گرفته اند (دینهای ابراهیمی) و به روشنی آنها را **دین پدران** (از خدای پدران در تورات) و شریعت نوح و ابراهیم (۱۳ / ۴۲ شوری) نامبرده و چون دین را گفتار و دستور خدا میدانند، برای درونمایه آن آزاد گزینی و فرگشت را نمی توانند پذیرا باشند. اینگونه شناساییگری دین چنان در فرهنگ جهانی ریشه گرفته که برای مردم پای بند به دین بی‌گفتگو و به گونه‌ای خو شده و به هنجار پذیرفته میشود. و اگر آیین‌هایی چون رهنمایی‌های زرتشت یا بودا در میان گذاشته شوند که نه تنها فرگشت و آزادگزینی را پایه برگزیده‌اند، که آرش و درونمایه دین به جای گفتار و دستور خدا، خدایان، نیاکان، روش درست زندگی کردن برپایه خرد و دانش و آگاهیست، باز پس از اندک زمانی با دستکاری و کژنمایی کیش‌سازان در همان درونمایه توده‌پسند، دگرگون میشوند.

در نزدیک به ۶۰ سال بررسی و پژوهش و تلاش و کاروندی در باره دگرگونیهای هازمانی وسازه‌های بنیادی، به ویژه دین و آیین و باورهای همگانی، به این برآیند دست یافته‌ام که دین در دگرگونیهای تاریخی، به ویژه تا پیش از جنبش‌های رنسانس و رفورمیسیم، از بنیادی‌ترین بخش برخوردار بوده است. پس از جنگ دوم جهانی (که خود دستاویزی ایدئولوژیک داشت) با برخوردای مسلمانان و هندوها و یهودیان و شورشها و خیزشهای

مسلمانان در الجزیره، شماری از کشورهای اروپا و آسیای جنوبی و اندونزی، فیلیپین، آفریقا و سرانجام ایران، دوباره بر نشانگذاری بنیادهای دینی در روند دگرگونیهای هازمانی افزوده شده است در برخوردهای غم‌انگیزی که بی‌بهره از هرگونه انگیزه خردمندانه و مردمی بوده‌اند، به ویژه پیروان آیین‌های ابراهیمی، که نیمی از مردم جهان را در بر میگیرند، نشانبخشی بنیادی داشته‌اند ولی جای بسی دریغ و افسوس است که در سراسر این سده‌های فراوان تاامروز که آدمیان پرواز به کیهکشانها را پایه‌ریزی میکنند، در باره این برخوردها بررسی‌های ریشه‌دار خرده‌گیرانه و سنجه‌گری‌های ریزبینانه، برای آگاه ساختن بنیادی مردم انجام نگرفته است، تا به درستی دریابند آدم‌کشی و آدم‌آزاری ناسازگار و اخشیج با دین راستین است، و آنچه را به مانداک یا « تقلید و تلقین و مغزشویی » در آزار دیگراندیشان انگاری ساخته و پرداخته‌اند، تبه‌کاری است. بی‌گمان فرهنگندان نیک‌اندیشی چون سعدی یافت میشوند که به آشکار و بی‌پرده با این سرودی که بر سر در سازمان ملل زرانود شده ، و یادبود فرهنگ کهن اشایی و هومنی ایران است، به مردم درس آدمیگری میدهد که:

بنی آدم اعضای یک پیکرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی
دگر عضوها را نماند قرار
که در آفرینش ز یک گوهرند

ولی افسوس که بسیاری از کوردینان دستورهای ساختگی را بر این رهنمایی‌های آدم‌پرور برتری داده، خود را هم برخی (قربانی) میکنند تا جان بیگانه‌ای را به « قصاص » از گناهکاری که او هم بنده دروغ است، بگیرند. انگیزه این نوشتار به درستی یافتن راهی برای جانشین ساختن دین کلیسایی (۳) باگونه‌ای پرورش مینوی (معنوی) بوده است، که افسوس نه جا برای چین جستارهاست و نه من شایستگی و آمادگی آنرا دارم و تنها یادآوری میکنم که، دین به گونه یک آموزش مینوی وپرورش بینشی و نهادی (وجدانی) برای مردمی که هنوز در گامه‌های نخستین فرگشت آگاهی ورسایی « آدمیگری » به سر میبرند، بایسته است. آفرینش آدم به چهره خدا و خلیفه او، یا نماد کمال ورسایی، داد وری و نیکی و نیک‌مشی هم افسانه‌ایست که درست وارونه آن روی داده است، به ویژه اگر آدم نخستین را به جای **حضرت آدم**، نیمه آدمخواران دوران نئاندرتال و پیش از آن در نگرآوریم.

پرورش درست مینوی، همانگونه که بارها در نوشتارهای خود آورده‌ام، اگر به گونه‌ای ریشه‌ای از گهواره تا گور چنان ژرف دنبال گردد که چون خوی و سرشت واکنش نشان دهد، شایسته‌ترین و سودمندترین دین‌ها زمانی است. ولی در انجام این برنامه با دو دشواری روبرو هستیم :

نخست یافتن رهنمایان و آموزگاران که شایستگی برای این آموزش داشته باشند (که من پیوسته از آموزگاران فضیلت به جای استادان شریعت، نامبرده‌ام) و دوم امیدی را جانشین چشمداشت به زندگی پس از مرگ و آرامش و دلگرمی که مؤمنین در زندگی کنونی میتوانند به آن دست یابند ساخت؟ من در بررسی‌های خود به این برآیند دست یافته‌ام که حتی بسیاری از اندیشمندان نیز در برخورد با پیشامدهای ناگوار به دست‌آویزی آرامش‌بخش نیاز دارند، که دین یکی از کارسازترین آنهاست. با دوستانی همشین بوده‌ام که از جستارهای دینی گریزان بودند، ولی در پایان زندگی چنان به این پشتوان تکیه کرده‌اند، که گویی از نوجوانی پای بند دین بوده‌اند.... بی‌بهره کردن مردم از این تکیه‌گاه، بویژه که بیشترین آنان ساده و بی‌غشند، شایسته نیست، مگر آنکه رفته رفته با آموزش و پرورش ، نخست رخنه و دست‌اندازی انگل‌ها و سوداگران دین را از بین برد و دین را از پیمان هازمانی و همگانی به پای‌بندی خودی دگرگون ساخت، و برداشت و دریافت همگانی را نیز از آفرینش، به گامه‌یی بسیار برتری گسترش داد. در دوران کهن چون دانش بسیار کران بسته و به ویژه در باره آفرینش بیشتر بر پندار و خیال نارسا استوار بود، افسانه‌پردازیهایی دینی که بی‌بهره از هر گونه آزمایش و آزمون و یا فرودآوری بودند و تنها پشتوانه آنها گفتار خدایانی، که هستی خودشان ساخته و پرداخته‌ی کیش‌سازان به شمار میرفتند، دانش برتر باور میشد و کسی یارایی شک و رد آنها را نداشت. این باورها در گذار زمان چنان در یاد مردم نشان گذاشت، که به گونه‌ای

خوی و سرشت در بسیاری از مردم جای گرفت، تا آنجا که حتی امروز هم بسیاری از دانشمندان در، آنها شک نمی‌کنند (۳). پایداری ماندن اینهمه سازمانهای کلیسایی، که از این افسانه‌ها بهره میگیرند، در دورانی که برنامه‌هایی برای پرواز به کهکشانها در میان میگذارند، بهترین نشان رخنه‌ی این باورهای دوران کانایی است. رخنه دینهای کلیسایی و چیرگی کارسازان و سخنگویان دین تا چندی پیش چنان زیاد بود که جلو بند پیشرفت دانش همگانی میشد. پس از جنبش رنسانس و دگرگونیهایی که به ویژه در باختر روی داد، در این بند شکستی وارد شد که با شتاب رو به فزونی رفت. پس از رویدادها و جنبش‌های فراوان که بیرون از جستارماست، در دانش همگانی، به ویژه در باره آفرینش پیشرفت و فرگشت نهماری روی داد، که دگرگونی چشمگیری در جهان پدید آورد. این دگرگونی به ویژه در اروپا و امریکا پایه گرفت که مردم آن وابسته به آیینهای ابراهیمی با بیشترین پیروان در جهان بودند و تورات را، که با کتاب آفرینش آغاز میگردد، پایهی باور خود می‌شناختند.

چشمگیر است که در هیچیک از آیینهای بزرگ ناهمگنی بین دانش نوین و داستان آفرینش به این پایه نیست و برخوردای تاریخی دینمداران و دانشمندان چنین سخت، خونین، گسترده و فراوان نبوده است. نخستین بخش کتاب آفرینش با دو گزارش یکی از زبان الوهیم و دیگری از زبان یهوه بیان میشود، که با هم یکسان نیستند. گفتگو درباره تورات زمینه سخن امروز مانیت، تنها این نکته را یاد آوری میکنم، که اگر خواننده‌ای دادگرانه و دور از هر گونه وابستگی و پی‌ورزی این گفتار را با ریزی‌بینی بررسی کند، آنرا برای دریافت امروزی بی‌اندازه ساده دلانه و عامیانه در می‌یابد. جهانی که خدا در چند هزار سال پیش «بر پایه گزارشهای تورات نزدیک به ۶۰۰۰ سال پیش» می‌آفریند پهنه‌ایست از مصر تا میان رودان، که نامها و نشانها همه در این مایه‌اند. و همین خداست که آدم را از خاک کشاورزی «Adam Adamāh» ساخته و در او می‌دمد تا جان گیرد.

آدمی که به چهره و همانند خداست «به این آدم خدا گونه اسماء، که همان راز آفرینش است آموخته میشود». باری بررسی گزارشهایی که نشان ساده دلی نویسنده درباره کارهای خدا و رویدادهای دیگری که دنبال این افسانه ساده دلانه‌اند، از گفتار ما بیرون‌اند «۴» ولی تنها چشمداشت من اینست که خواننده این گزارش را اندکی بررسی و با نیک نگری به آزمونها و آزمایشهای خردمندان و گزارشهای دانشمندانه و ژرف که هزاران دانشمند و بنیادهای علمی... فراهم کرده‌اند و در آنها سخن از دورناهای «فاصله‌ها» میلیاردها سال توریست! و کیهانی با کهکشانهای بیشماری که سدها میلیارد سازگانه‌های خورشیدی در آنها به جنبش‌اند و کره زمین در برابر آنها خستخاشی هم نیست، و تازه آنچه خدایان الوهیم و یهوه می‌آفرینند در برابر کره زمین کوچهای از شهرستانی است... و برخوردای و کارها و رایها و آهنگها ... و آنچه بهره‌ی آدمیان خدا گونه میشود... بنگرند و داوری کنند، که چگونه باور به ماندک «ارث» دریافته شاید دانشمندان پای بند به آموزش کلیسایی را نیز ناگزیر سازد این افسانه‌ها را به نام گفتار سد در سد درست خداوند جاودانی دانند!

خوانندگان این کوتا هواره در اروپا و امریکا، یا در کانون کشورهای پیشرفته‌ای که بیشینه مردم آن از پیروان آیین‌های ابراهیمی‌اند، بسر میبرند. در گزارشهای روزانه پیام رسانی‌ها «روزنامه تلویزیون، رادیو، گاهنامه ...» از یکسو با پیشرفته‌ها، کاوشها، نوآوریهای شگفت انگیز بررسی‌های نوین و شگرف درباره فرار کهکشانها، انفجار یک Supernova، پدید آمدن یک Quasoren, Schwarges Loch ... گزارشها و نگاره‌های تازه از تلسکوپ Hubble، که خود شاهکار نوینی است، آزمایشها و بررسی‌های چشمگیری که برای پی‌بردن به رازهای آفرینش و دستکاری در آنها، در میان گذاشته میشوند... آشنا میگردند، و از سوی دیگر بانمایشهایی از پاپ در سرپرستی رسمهای آینی، به جانشینی خداوند عیسی مسیح «که باید نخست با ریزی‌بینی پیدایش، پیشرفت و سرنوشت پایها را بررسی کرد و به قداست!! وراج راستین آنها پی‌برد» و تماشای سدها هزار مومن، که در بین آنها دانشمندان و بزرگان فراوانند، برای بزرگداشت پاپ در انجام Heilig sprechung «استوار ساختن پایگاه. قداست برای یک روحانی...» و یا انجام شعار Eucharistie «با دریافت برگ کوچکی نان و جرعدای شراب، ایندو به یاد شام پسین شب عیسی در همان دم به گوشت و خون خدا دگرگون میگردند» ... و

نمایشهای فراوانی که در امریکا، فیلیپین... و کشورهای دیگر که این‌های ابراهیمی هنوز ارج بسیار دارند، روبرو میشوند. به پندار من جا دارد که به ویژه اندیشمندان گرمی با سگالش و خردورزی ژرفتری به این گزارشهای ناهمخوان و همیستار «متضاد» نیک نگری کنند. در آلمان در خواهند یافت افزون بر نمایش آرایها و ترفند بازیهای کیش سازان و نشان گونه‌ای «تخدير تاريخی» نیاز درونی که به نمایش سرشت در آمده حتی دانشمندانرا ناگزیر میسازد، فریب این سوداگران دین را «که گاهی هم شماری از روی باور رفتار می‌کنند» برخورد به پذیراند و به پناهگاهی که درون خویش به آن نیاز دارند، چنگ زنند.

من در زندگی خود بسیار زود دوران کودکی و نوجوانی را واگذاشتم و یارا و زمان و توان برای گشت و گذر در گوشه‌های جهان و بررسی و پژوهش و سگالش بدست آوردم. اکنون نیز به پایان راه نزدیک آنچه را هم اکنون مینویسم برای خوشایند و یا سرزنش گروهی نیست، که شاید پده پری در پسین درنگ‌های زندگی برای جوانانی در آغاز راه باشد.

از آنجائی که در کاوه جا برای زیاده گویی نیست، پس بهتر است گفتگوی بنیادی درباره‌ی دین و خدا، به ویژه ناسازگاریهای بین دینهای ابراهیمی و ایرانی «آریایی چون زرتشت - بودا- ودانتا» را به نوشتارهای دیگر واگذار کنیم، و امروز به همین داوری کوتاه بسنده کنیم که:

آدمیان هنوز به خدا بسیار نیازمندند، ولی وارونه آن خدا، یا بنیان آفرینش و سازگان کیهانی، از نمایش و نیایش بی‌نیاز. در آیین‌های نخستین از زبان خدایان و خدا پافشاری میکنند که آدمیان باید اینگونه و آنگونه رفتار و به خواست و فرمان خدا سرفروا شوند، وگرنه چنین و چنان خواهد شد و نافرمانان کیفر دیده و فرمانبران پاداش دریافت خواهند کرد. پس میانجی‌ها و کارسازان آیینها برای سوراگری و فرمانروایی، یا گاهی هم از روی باور، به نام دستور خدا بر آدمیان فرمان میرانند و آنها را به جان هم می‌اندازند «در کتاب ابنیا اسرائیل، پیمبران دروغنی که به نام یهوه مردم را گمراه میسازند، سرزنش و حتی نفرین و دشنام داده میشوند. در قرآن هم روحانیون نکوهش میشوند توبه ۳۱-۳۴» در جهان آنچه باید روی دهد، هست «فرمان خدا» و اگر خدا میخواست نیاز به فرمان نبود «کن فیکون» در فرگشت خرد و دریافت آدمیان آنها باید به خواهند و با اراده و خرد خویش «داده و خواست خدا» به سامانگری و گرداندن زندگی‌ها زمانی و خودی پردازند. آموزگاران خردمند و آگاه از این روسویشانیها میباشند، که برای سود رسانی به مردم و بهبود سامان آنان، از رهنمائیهای «منوی» که خداداداند «خرد و دانش - آگاهی و وجدان نیک، آفرینش خدایند» بهره گرفته به پیشرفت آدمیان یاری میرسانند با دریغ فراوان باید خستوشد «اعتراف کرد» که هنوز بیش از ۹۰ درصد آدمیان هنوز به آن پایه نرسیده‌اند که بتوانند جانشین آنچه را به نام فرمان خدا به آنان آموزانده‌اند، با خرد و آگاهی خود، دریابند. بسیاری از آموزش دیدگانهم، که «درس مکتبی» را با «خردمنوی» همانند پنداشته‌اند به گمان اینکه چون کلیسا و سوداگران دین به تبه‌کاریها یاری داده، ایستایی و پس‌روی را، به جای پیشرفت آموزانده‌اند، پس آنچه را دین «بدونیک» یا «خیروشر» می‌نامد، وارونه آنها را باید بکار برد... این گروه زیانشان بیش از نادانان است.

این جستار که برجسته‌ترین پرسش زندگی را در میان میگذارد، به ویژه که روزبروزر سپاه غارتگران و فریبکاران سودجو «وارون و ناهمگون با بنی‌آدم سعدی» افزوده میشود، بسیار بنیادیست اگر می‌توانستم، به انگیزه تکیدی و ناتوانی یا نارسایی دانش و خرد شایسته‌ی این پرسش، آنرا دنبال کنم، امید است دوست نازنین و خردمند مردم دوست «عاصمی» و همکاران اندیشمندان از خود گذشته‌او، اگر روادیدند، به هماگنی و رسایی آن پردازند.

۱- این پرسش در کتاب مدیریت نه حکومت و دفترهای دنباله آن بررسی شده است.

۲- از کلیسا همه‌ی سازمانهای روحانیت نما به شمار آمده‌ند.

۳- فراوانند دانشمندانیکه میکوشند همه‌ی دانش خود را به کار گیرند تا فرجودها و گزارشهای توده پسند را فرادانش و وری دانش آزمونی پابرجا سازند.

منوچهر تهرانی

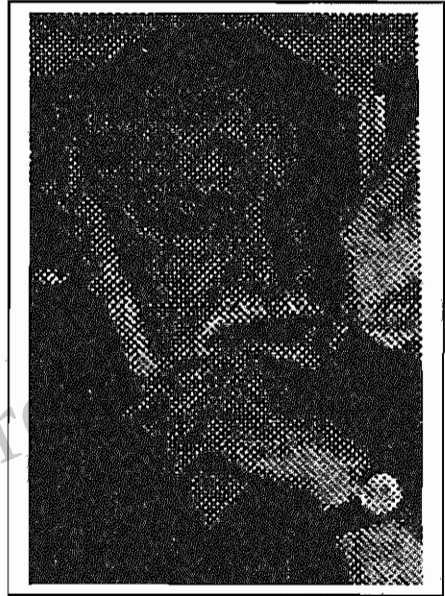
خلع لباس !

«خواجگی تو اگر بسته به شال است و کلاه
تو به گرمابه درون، خواجه به جای دیگر است»

چون غبار تیره‌ی آوردگاههای «غزایان» مسلمان در راه گشودن جهان اندکی فرو نشست و «مجاهدان» اسلام آرام آرام، خونریز تیغهای بران خویش را بر آب چیرگی بر کفار و غارت خواسته‌ها و زنان آنان شستند و در نیام گرفتند، گونه‌ای آرامش حکمفرما شد و زمینه‌ای فراهم آمد، بالنسبه مناسب رستن درختان دانش و معرفت و نیرو گرفتن فرهنگ و ثقافت. علم و فلسفه و تحقیق و پژوهش و کاوش و نیز البته ترجمه متون از زبانهای دیگر آغازیدن گرفت. اوج قله این نهضت فرهنگی در سده‌های سوم و چهارم و نیمه نخست سده پنجم هجری دیده می‌شود. (البته این نظر مرسوم و باور متداول است که آمدن اسلام به برپایی این نهضت پر جلال و متلاً مدد داد، ولیک، حقیقت‌جویی را، به خود رخصت می‌دهیم پرسشی را مطرح سازیم به این شرح: در واپسین دهه‌های برقراری نظام اجتماعی/ فرهنگی/ سیاسی ساسانی، فرهنگ و معرفت در ایرانزمین، شتابنده روی به گسترش نهاده بود و از جمله شواهد و قرائن دال بر این معنی مبادله‌های فرهنگی میان ایران و هند است، بنیانگذاری دانشگاه گندی شاپور است پناه جستن دانشورانی نه اندک شماره که از حادثات سرزمینهای خاوری دریایی روم گریخته بودند و به جایگاه امن ایران ساسانی رسیده در این حال... اگر اسلام پدید نیامده بود و جهان «چون موی زنگی» در هم نمی‌افتاد و کتابها و کتابخانه‌ها به آتش کشیده نمیشد و اندیشه‌ورانی فراوان، به ناچار، گام در بیابان هجرت نمی‌نهادند...

ایا آنچه در سده‌های سوم تا پنجم هجری روی نمود، زودتر نمی‌آغازید، به تبع آن، آیا «توزائی» (رنسانس) اروپا که در قرن پانزدهم میلادی (تقریباً موازی با سده هشتم/ نهم هجری) پدیدار آمد، دو/سه سده‌ای پیشتر ظهور نمی‌کرد؟ پاسخ این پرسش و این شک را باید که به ارباب تخصص و خداوندان تحقیق و به هر تقدیر به زمانی دیگر وا گذاشت.

باری در پنج قرن نخستین حیات اسلام، که دوران شکوه و حشمت دانش و اندیشه در سرزمینهای اسلامی نیز هست، چه در نزد مسلمانان سرزمینهای شرقی - مشارقه - وجه در نزد مسلمانان خطه‌های باختری «مغاربه» تنها و تنها به یک فرد آن نیز به اعتبار مراتب فضل و دانایش، لقب پر احتشام «حجت‌الاسلام» ارزانی می‌شود و آن هم حجت‌الاسلام امام ابو حامد محمد غزالی طوسی است، با آن افضال و با آن اثارش اما امروزه در جمهوری



اسلامی که به یمن «قدوم موسم» مردم‌فریبی و شید و سالوس همه رذائل، نیک ارزان است، القاب مطمئن و پرطمطراق آیت الله و حجت السلام نه موکول به داشتن فضل و دانش که ثمره بر هم تنیدن و بر هم بستن و بر کله نهادن چند گزی چلوار سپید آب ندیده و یا دبیت سیاه آیزده است و لاغیر و هر اندازه نیز آدمی بکوشد و بکاود ربطی میان لقب و علم صاحب مندیلبندش نمیتوان یافت و چون مندیلب را از سرش بر گیری لقب نیز بر باد هوا خواهد رفت! و دقیقاً به همین موجب است که در جمهوری اسلامی مکافات و مجازات خنده‌آوری هست به نام «خلع لباس» این مجازات مضحک را، گروهی مندیلب بر سر که در جانی به نام «دادگاه ویژه روحانیت» تمر گیده‌اند.

که خود این به اصطلاح، دادگاه نیز در قانون اساسی کپک زده جمهوری اسلامی درباره گروه دیگری از مندیلب بر سران که به علل گوناگون، با آنها تضاد منافع صنفی دارند اعمال می‌کنند و حکم می‌دهند که محکومان را دیگر اجازت- بر تن کردن- جامه آخوندی نیست!

اگر لقب و در پی‌آش آدمی، تن پوش آدمی بسته به میزان فضل و اندازه معرفتش بود آیا هر گز می‌شد که این مجازات را به اجرا درآورد؟ خلع آدمی از دانشش محال است. ولیک از جامه‌اش ممکن.

در تکلمه باید گفت که در جمهوری اسلامی به گفته فردوسی بزرگ «سخن‌ها به مانند بازی بود» در پارگینی که ملایان بر ساخته‌اند هیچ سخنی افاده معنایی قویم و استوار و مستدام نمیکند / و به طریق اولی القاب بلکه هردم در پی تأمین منافی حقیر دگرگونه می‌شود.

مثالی یک دو به دست دهیم:

خمینی و هم دستانش در آغاز می‌پنداشتند که شیخ حسنعلی منتظری مفید به کارشان خواهد افتاد و لهذا خمینی وی را حاصل عمر خویش نامید و دیگر ملایان با مداحی هائی عشیان آورشان وی را «امید امام وامت» فقیه عالیقدر، (آیت الله العظمیخواندند. اما چون با گذشت زمان به این نتیجه رسیدند که شیخ حسنعلی به راه دیگری می‌رود و سرور، دیگری می‌سراید. با بیش‌رمی و بی آزر می‌تام، به ناگهان در چشم بر هم زدنی، او را به سفاقت و بلاهت متهم ساختند و عاری از درک شعور سیاسی شناختند. بدان اندازه که هر را از بر باز نمیتواند شناخت. و به کوتاه سخن آبرویش را بردند. از آن نابکارانه‌تر عمل خمینی است با صادق خلخالی روانپزشی که گرایشی دد منشانه به ستاندن جان جانداران واز آن زمره - گربه- دارد. خمینی نیک میدانست که خلخالی به جنون دچار است و از قتل حظ میربد زیرا این واقعیت در همه محافل آخوندی شناخته شده بود «حوزویون» بر آن آگاه بودند و افزون بر آن خمینی در نامه‌ای مورخ ۵ ذی‌الحجه ۱۳۸۹ خطاب به خلخالی به تلویح، اشارت به وضع اعصاب وی می‌برد. خمینی با همه این احوال، چون بر آن میشود که ولایت خویشتن را تسجیل، حکومت خونبار خود را تحکیم بخشد. به قصد ارباب مردمان و «نسق گرفتن» از خلاق جان و مال و آبروی خلق خدا را به دست این شیخ دیوانه میسپارد. و وی را در فرمانها و نامه‌هائی که خطاب به او مینویسد «عماد الاعلام» - تکیه‌گاه نامداران - «ثقه الاسلام» طرف اعتماد اسلام «ملاذالانام» - پناهگاه مردمان ... می‌نامد! و شیخ هم با همه ناب‌خردی و دیوانگیش بر آن که روزی و روزگاری دادگاهی مسئولش نشناسد و به آدمکشیهای بیرون از شمار محکومش نسازند این فرمانها و نامه‌ها و از جمله نامه موصوف در بالا را به چاپ می‌رساند تا بگوید «امام» از وضع روحی او با خبر بوده است » و او مجری اوامر! بخاطرات خلخالی، چاپ تهران ۱۳۸۰ / جلد هشت نگاه شود.

e.mail: manutehrani@gmx.net

علی میر فطروس

ناصر خسرو قبادیانی:

صدای طغیان و تنهائی و تبعید

اشاره

ادبیات کلاسیک ایران- بعنوان سرچشمه‌ای برای درک شرایط اجتماعی و تاریخی نیاکان ما- چنانکه باید هنوز مورد تحقیق و بررسی قرار نگرفته است. مقاله حاضر، چشم اندازی از گذشته تاریخی و تاریخ گذشته ما را نشان می‌دهد، چشم اندازی که- چه بسا- بی‌شبهت به امروز ایران نیست!

این مقاله، فصل دوم کتابی است با نام «تاریخ در ادبیات» که در آینده منتشر خواهد شد. فصل اول آن با نام «بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر...» قبلا از نظر خوانندگان کاوه گذشته است. فهرست کامل و دقیق منابع و مآخذ در کتاب «تاریخ در ادبیات» خواهد آمد

بگذر ای باد دلفروز خراسانی!

بر یکی مانده به

یمگان دره، زندانی

برده این چرخ جفاپیشه به بیدادی از دلش راحت و ز تنش، تن آسانی

گشته چون برگ خزانی زغم غربت آن رخ روشن چون لاله نعمانی!

قصاید بلند و کلمات مطمئن، هیکل بلند و چهره پرهیبتش را عیان میکنند.

ناصر خسرو قبادیانی در سال ۳۹۴/۵ هـ در قبادیان بلخ دنیا آمد و دوران کودکی و نوجوانیش در همین شهر به تحصیل علوم متداول زمان گذشت. خانواده ناصر خسرو از اعیان محترم و معروف منطقه بود و او در نخستین سال‌های جوانی، کارگزار، دبیر دیوان، عامل و مستوفی حکومت بود و خصوصا در عصر سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی و سپس در دستگاه طغرل سلجوقی، موقعیت و مقام درباری داشت. ۲ طبع پر شور و سرشت نوجوی ناصر خسرو، او را به مطالعه فلسفه‌ها و ادیان مختلف کشانید و در این راه حتی در علم طب نجوم، فلسفه یونان و ریاضیات نیز تبحر یافت.

عصر ناصر خسرو، عصر اختلافات خونین مذهبی، فقدان امنیت اجتماعی و آشفتگی‌های گسترده سیاسی بود.

بازار جدال‌های مذهبی چنان گرم بود که پیروان مذاهب شافعی، حنفی، اسماعیلی، شیعه امامی و غیره، ضمن انتقاد و دشنام به «مذاهب باطل» تهمت‌های سختی به یکدیگر نسبت می‌دادند و در این راه، حتی از وقاحت و بی‌شرمی نیز پرهیز نمی‌کردند.^۴

دامنه اختلافات و کشمکش‌های مذهبی در این دوران چنان وسعت داشت که از حوزه عوام به عرصه خواص کشیده شد و نه تنها علمای مذهبی در نفی مذاهب یکدیگر «ردیه‌ها» نوشتند، بلکه شاعران زمان نیز در این تعصبات و جدال‌های مذهبی شرکت کرده و به هجو و انتقاد مخالفان خود پرداختند و حتی تهمت‌های مذهبی را وسیله‌ای برای انتقام‌جویی‌های شخصی قرار دادند بطوری که - مثلاً - ظهیرالدین فاریابی، یکی از پیروان عقل‌گرای معتزله را چنین دشنام گفته است:

ترا به تیغ هجا پاره‌پاره خواهم کرد که کشتن تو مرا شد فریضه کلی
خدایگان و وزیران مرا چه خواهد کرد ز بهر خون یکی زن بمزد معتزلی^۵

این «جنگ هفتاد و دو مذهب» - چنانکه درباره دوران انوری گفتیم - بتدریج روحیه قومی و همبستگی‌های ملی ایرانیان را تضعیف کرد و موجب تقویت عصبیت‌های قبیله‌ای - مذهبی گردید بطوری که در قرن پنجم - ششم هجری / یازدهم میلادی، هریک از فرقه‌ها و مذاهب اسلامی، کوی‌ها و برزن‌ها و بازارها و مدارس و مساجد خاص خود را داشتند و از معاشرت با پیروان «مذاهب باطل» پرهیز می‌کردند... و این چنین بود که در آغاز قرن ششم هجری / دوازدهم میلادی، وقتی مغول‌ها به ایران حمله کردند در شهرهای مهم ایران، نیروهای ملی و منسجمی برای دفاع از شهرها و پایداری در مقابل مغول‌ها وجود نداشت.^۶

جدال‌های مذهبی و صورت «ظاهر» ادیان و مذاهب، با طبع پر شور و آزاده ناصر خسرو سازگاری نداشتند. او در صحبت «اهل طلیسان و عمامه و ردا» و «قال و قیل و مقالات مختلف‌شان» و نیز در «مال و زهدشان» رشوه و ریا دید آنچنانکه می‌گوید:

از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کز بیم مور در دهن ازدها شدم^۷

در چنان شرایطی، تحولی درونی در ناصر خسرو پدیدار شد بطوری که در سال ۴۷۳ / ۱۰۴۵ م در خوابی روحانی به او توصیه شد تا از «خواب ۴۰ ساله» برآید، از سرمستی و باده‌گساری بپرهیزد و برای وصول به «حقیقت» عزم سفر کند.^۸

اینکه این «خواب» واقعیت داشته و یا بهانه‌ای برای گریز از خدمات حکومتی و محملی برای سیر و سیاحت و کسب آگاهی بوده، چندان روشن نیست، اما مسلم است که از این تاریخ، فصل نوینی در زندگی ناصر خسرو آغاز شد که کتاب «سفرنامه» حاصل این سیر و سیاحت هفت ساله است. در این سفر، ناصر خسرو از شهرها، اقوام و مذاهب مختلف دیدار کرد و در هر شهر و دیاری «طلب اهل علم می‌کرد»^۹ و با علما، بزرگان و امیران بسیاری ملاقات نمود.

«سفرنامه‌ی» ناصر خسرو - در واقع - گنجینه‌ای از اطلاعات ارزشمند جغرافیائی و مردم‌شناسی است و ما را با فرقه‌ها و مذاهب، شهرنشینی، مدارس، بازارها، پیشه‌وری و صناعت، معماری شهرها، سازمان اداری و طبقات

اجتماعی، طرز زندگانی و ریخت و لباس و آداب و سنن اقوام مختلف در قرن پنجم هجری/یازدهم میلادی آشنا می‌کند.

بر خلاف اشعار و آثار دیگر ناصر خسرو، از نظر زبان و نگارش، «سفرنامه» از استواری، ایجاز، سادگی و شفافیت خاصی برخوردار است و از این نظر به جرات می‌توان آن را از شاهکارهای نثر پارسی بشمار آورد. شرح شهرها و دیدارها- عموماً مختصر، دقیق و مفید است. اما ناصر خسرو در دو جا از اختصار به اطناب می‌گراید و سخن را به دراز می‌کشاند: یکی در دیدار از شهر «لحسا» و دیگری در دیدار از شهر مصر «قاهره».

درباره «لحسا» می‌نویسد: «گفتند سلطان آن، مردی بود شریف و آن مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفته: نماز و روزه از شما برگرفتم- «مردم لحسا» نماز نکنند و روزه ندارند ولیکن بر محمد مصطفی «ص» و پیغمبری او مقررند... و از رعیت، عشر چیزی نخواستندی و اگر کسی درویش ۱۰ شدی یا صاحب قرض، او را تعهد کردندی تا کارش نیکو شدی- و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند، چنانکه کفاف او باشد مایه ۱۱ بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار آید، بخردی... و اگر از خداوندان ۱۲ ملک و آسیاب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی، ایشان، غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و آسیاب، آبادان کردندی و از صاحب ملک، هیچ نخواستندی- در شهر لحسا، مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمی‌کردند «ولی» اگر کسی نماز کند او را باز ندارند، لیکن خود، نماز نکنند و چون سلطان برنشیند هر که با وی سخن گوید، او را جواب خوش دهد و تواضع کند.» ۱۳

ناصر خسرو در وصف شهر مصر «بخش جدید قاهره» می‌نویسد: «در شهر مصر- غیر قاهره- هفت «مسجد جامع» است- در میان بازار مسجدی است که آن را باب الجوامع گویند... و آن مسجد به چهارصد عمودرخام ۱۴ قائم است... و هرگز نباشد که در او کمتر از ۵ هزار خلق باشد، چه از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان که چک و قبالة نویسند... دکان‌های بزازان و صرافان و غیر هم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامه‌های زربفت و قصب ۱۵ جای نبود که کسی بنشیند و همه از سلطان، ایمن که هیچ کس، از عوانان ۱۶ و غمازان ۱۷ نمی‌ترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کس، ظلم نکند و به مال کسی هرگز طمع نکند و آنجا مال‌ها دیدم از آن مردم که اگر بگویم یا صفت کنم، مردم عجم را قبول نیفتد و مال ایشان را حد و حصر نتوانستم کرد و آن آسایش و امن که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم ... امنیت و فراغت اهل مصر بدان حد بود که دکان‌های بزازان و صرافان و جوهریان را در نبستندی... قاضی القضاات را هر ماه، دو هزار دینار مغربی مشاھرہ (۱۸) بود و هر قاضی را به نسبت وی، تا به مال کس طمع نکنند و بر مردم، حیف ۱۹ نرود...» ۲۰.

مصر در عصر فاطمیان، قبیله آرمانی متفکران آزاده و پناهگاه اندیشمندانی بود که بخاطر تعقیب‌ها و آزارهای مذهبی جلای وطن کرده بودند بطوری که قبل از ناصر خسرو، حمیدالدین کرمانی «داعی بزرگ اسماعیلی و مؤلف کتاب «راحه‌العقل» و هبه‌الله شیرازی «معروف به الموید فی الدین» و بعدها ارسلان بساسیری و حسن صباح، مجذوب فاطمیان مصر شده بودند ۲۱. این متفکران و پناهندگان از کمک‌ها و حمایت‌های حکومت فاطمی برخوردار بودند. ۲۲

با توجه به کشمکش‌های مذهبی، عدم امنیت و نابسامانی‌های اجتماعی در ایران عصر سلجوقی، امنیت سیاسی، آزادی‌های مذهبی و رفاه اجتماعی حاکم بر مصر برای ناصر خسرو می‌توانست همان «مدینه فاضله‌ای» باشد که وی در جستجوی آن بود، «مدینه فاضله‌ای» که وی در جستجوی آن بود، «مدینه فاضله‌ای» که ناصر خسرو را شدیداً مجذوب و فریفته خود ساخت، سرشت عقیدتی وی را شکل داد و سرانجام سرنوشت اندوهبار ناصر خسرو را در تبعیدگاه یمگان رقم زد.^{۲۳}

ناصر خسرو در مسیر سفر خود با بزرگان علم و فلسفه - از جمله با ابوالعلاء معری «شاعر زندیق عرب» و استاد علی نسائی «ریاضیدان» ملاقات کرد و در مصر، خصوصاً در مجالس درس هبه‌الله شیرازی حضور یافت و تحت تأثیر عقاید وی قرار گرفت.^{۲۴}

هبه‌الله شیرازی از مردان انقلابی و پرشور بود که بارها در شیراز و اهواز باعث شورش‌هایی علیه خلیفه عباسی گردیده بود و نفوذ کلام او چنان بود که حاکم فارس - ابوکالیجار - به وی گفت: «من، خود و دینم را بتو تسلیم می‌کنم»^{۲۵}.

هبه‌الله شیرازی همچنین عامل یا محرک قیام ارسلان بساسیری «بسال ۴۴۷/هـ ۱۰۵۵ م» علیه خلیفه عباسی و فتح بغداد بود.^{۲۶}

به اعتقاد بسیاری از محققان، ناصر خسرو در مصر، قاطعانه به کیش اسماعیلیان در آمد و از طرف خلیفه فاطمی «المستصر» به مقام حجت «چهارمین رتبه در مراتب اسماعیلی» نائل شد و سپس برای تبلیغ عقاید اسماعیلی عازم خراسان گردید.

اسماعیلیان بعنوان شاخه‌ای از مذهب شیعه - بجای دوازده امام شیعیان، فقط به هفت امام قائل بودند و عقیده داشتند که پس از مرگ امام جعفر صادق، پسرش - اسماعیل - امام هفتم است و پس از وی نیز فرزندش - محمد - «قائم موعود» بشمار می‌رود.^{۲۷}

فرقه اسماعیلیه که در تاریخ مذاهب اسلامی به باطنی، رافضی، قرمطی، سبئی، ملاحده و... نیز مشهور است - بخاطر توجه به «باطن» ادیان، اعتقاد به تاویل و تفسیر شریعت و خصوصاً بخاطر تأکید بر خردگرایی، آزاداندیشی، آسان‌گیری و مدارا نسبت به ادیان دیگر، مقبول بسیاری از متفکران آن عصر بود. خردگرایی و آسان‌گیریهای مذهبی متفکران اسماعیلی در نزد بسیاری از «عوام» - یا پیروان ساده این مذهب - به مفهوم عدم ضرورت انجام فرایض دینی بود چرا که درک «باطن» و رسیدن به «جوهر و جان دین» باعث «اسقاط تکلیف» و نفی بسیاری از فرایض مذهبی می‌گردید. بهمین جهت، تعلیم این فرقه از آغاز با مخالفت شدید اصحاب حدیث و سنت پرستان ظاهربین روبرو گردید. تاریخ اسماعیلیان - در سراسر قرون وسطی - از شکنجه و آزار و کشتارهای بیرحمانه پیروان این فرقه، خونین است.^{۲۸}

خلفای اسماعیلی در مصر، خود را از نوادگان فاطمه زهرا «دختر، پیغمبر اسلام» میدانستند و بهمین جهت به «فاطمی» مشهور شدند. دوران فرمانروائی فاطمیان مصر «۲۹۷-۵۶۷ ۹۰۹/هـ ۱۱۷۱ م» در مجموع با رفاه اجتماعی، آزادی عقاید و ادیان، ترویج فرهنگ و فلسفه و تشویق بازرگانی و پیشه‌وری همراه بود. با این سیاست

نسبتاً عادلانه، فاطمیان مصر، رقبت بسیار خطرناکی. برای خلقای عباسی- که خود را «جانشینان بر حق پیغمبر» می‌دانستند- بشمار می‌رفتند. ۲۹

هر چند که در سفرنامه- که بلافاصله پس از بازگشت ناصرخسرو از سفر به مصر نوشته شده- هیچ اشاره‌ای به تحول فکر یا تعلق عقیدتی به فاطمیان مصر دیده نمی‌شود، اما مسلم است که پس از دیدار «لحسا» و خصوصاً مصر «قاهره» و مشاهده حکومت عادلانه فاطمیان، دگرگونی عظیمی در عقاید ناصرخسرو پدید آمد و شاعری مشهور و خطیبی پرشور بود و با چنین موقعیتی به تبلیغ عقاید اسماعیلی و مبارزه با فقه‌های سنی و حکومت ترکان سلجوقی پرداخت و در این راه، چنان شیفته فاطمیان مصر گردید که همه اشعارش را در خدمت تبلیغات اسماعیلی- فاطمی قرار داد بطوری که اشعار ناصرخسرو را می‌توان اولین نوع «شعر ایدئولوژیک» در ادب پارسی بشمار آورد:

فاطمیم، فاطمیم، فاطمیم تا تو پدری زغم ای ظاهری ۳۰

از نظر فرهنگی، ناصرخسرو- در واقع- نقطه تقاطع یا محل تلاقی دو فرهنگ ایرانی- اسلامی است. او اولین نمونه برجسته شاعرانی است که به تعبیر عطار نیشابوری: زبانش فارسی و دلش عربی است ۳۱. از میان شاعران و متفکران قرن پنجم هجری/یازدهم میلادی، هیچ شاعر یا نویسنده‌ای نیست که مانند ناصرخسرو از یکطرف همه آثارش را به زبان فارسی نوشته باشد و از طرف دیگر، ضمن عنایت به زرتشت و تاریخ و شخصیت‌های ایران باستان، چنان شیفته اسلام و شخصیت‌های اسلامی «شیعی» باشد که گاه این «گذشته باستانی» را خوار و بی‌مقدار بخواند ۳۲. ناصرخسرو- درواقع- سرآغاز دوره‌ای است که طی آن، فرهنگ شاد و حماسه دنیاگرایی ایران پیش از اسلام، در تصوف ناشاد و عرفان دنیا گریز بعد از اسلام مضمحل گردید.

آن کرامت، روشن بینی و اعتدالی که در سفرنامه ناصرخسرو مشاهده می‌شود، از این زمان، دیگر رنگ می‌بازد و چون ناصرخسرو، تنها خود و مذهب خویش را «حق» و پیروان سایر ادیان را «باطل» می‌داند، کلامش تا حد یک متعصب پرخاشگر سقوط می‌کند. او متفکری است که از موضع «دین» به مسائل اجتماعی می‌نگرد.

«دغدغه دین» اگر چه ذهن و زبانش را به افراط آلوده می‌کند، اما گفتنی است که این دغدغه‌ها برای تحقق بهروزی و سعادت انسان‌هاست. عتاب و انتقاد ناصرخسرو نسبت به «عوام» از سر دلسوزی است نه از سر دشمنی و کینه توزی.

باوجود مدارائی که در بعضی از قصاید او بچشم می‌خورد ۳۳، شعرهای ناصرخسرو سرشار از دشنام و ناسزا به مردمی است که پیرو مذهب خویش اند و عنایتی به عقاید مذهبی ناصرخسرو ندارند. بقولی: «هیچ شاعری در زبان فارسی، کلمات خروگاورا به اندازه ناصرخسرو بکار نبرده، آن هم به عنوان صفت توده مردمی که خود تا چند سال پیش در بین آنان به حرمت می‌زیسته است» ۳۴.

ناصرخسرو در اشعارش- البته- از «خرد»، «علم» و «عقل» نیز ستایش‌ها کرده است، اما باید دانست که این علم و عقل- اساساً- در خدمت اعتقادات دینی و بقصد توجیه عقلی عقاید اسماعیلی او است چرا که بنظر ناصرخسرو- در اساس- «شریعت، کان دانش گشت و فرقان «قرآن» چشمه حکمت» ۳۵. هم از این روست که ناصرخسرو یکی از منتقدان آشتی ناپذیر عقاید محمد زکریای رازی- درباره دین، و رسالت پیغمبران- بود. ۳۶

از طرف دیگر: آن شوق «کشف» و دیدار و جستجو که در سفرنامه ناصرخسرو به چشم می‌خورد، پس از بازگشت او از مصر و گرویدن به مذهب اسماعیلی به نوعی «مکاشفه» و نفی و پرهیز از جهان خاکی بمنظور رسیدن به «دنیای آخرت» تحول می‌یابد، آنچنان که ناصرخسرو- چونان زاهدی تلخ و عبوس- حتی خندیدن را نیز مایه بی‌خردی می‌داند.

ناصرخسرو، با غرور تاکید می‌کند: من آنم که در پای خوکان نریزم/ مر این قیمتی در لفظ ذری را «۳۷- او شاعرانی چون فرخی سیستانی و عنصری- را بخاطر مدح سلطان محمود غزنوی مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد و آنان را «شعر فروش» و «ازرق فروش» می‌نامد که «در صفت روی بت سعتری» ۳۸ شعر می‌گویند ۳۹- با اینحال، ناصرخسرو- خود- در مدح خلیفه فاطمی «المستصر» چنان اغراق می‌نماید که تا حد یک مدیحه سرای چاپلوس، سقوط می‌کند. ۴۰

با وجود این «مدایح بی‌صله» باید گفت که ناصرخسرو انسانی است پاک‌باخته، شریف و صمیمی. نه جلوه و جلال دربار سلجوقیان ایران برای او ارزشی دارد و نه شوکت و شکوه دربار فاطمیان مصر. او نه «چاکر نان پاره گشت» و نه چنان «شعر فروشانی» است که «سپس آب و گیاهند» ناصرخسرو اندیشمند پیکار جوئی است که با غرور و مناعت طبع اعلام می‌کند:

با لشکر زمانه و با یتیم تیز دهر دین و خرد بس است سپاه و سپر ۴۱

ترکان سلجوقی در ایران- بعنوان عوامل و کارگزاران خلیفه عباسی همواره به یاری و حمایت خلافت عباسی برمی‌خاستند، چنانکه در فتح بغداد و اسارت خلیفه عباسی بدست ارسلان بساسیری «۱۰۵۵/۵۴۴۷م» سپاهیان طغرل سلجوقی با حمله به بغداد و جنگ با قوای بساسیری، خلیفه عباسی را از اسارت، آزاد کرده و وی را بار دیگر به خلافت رساندند «۱۰۵۹/۵۶۵۱م». شاید بتوان حمایت ترکان سلجوقی از خلافت عباسی را بازتاب اختلاف دیرین سرداران ترق و سرداران ایرانی «ارسلان بساسیری و مرداویج» دانست. بهمین جهت، بسیاری از جنبش‌های اجتماعی ایران در قرون پنجم و ششم هجری/ یازدهم و دوازدهم میلادی- از جمله جنبش اسماعیلیان- دارای خصلتی «ضد ترکی» «البته ترکان ماوراءالنهر» بوده است. ۴۲

ناصرخسرو در سراسر اشعارش از ترکان سلجوقی با نفرت و انتقاد یاد می‌کند. او حملات پی درپی ترکمانان سلجوقی به خراسان را به چشم خود دیده و عواقب شوم این حملات ویرانگر بر حیات اجتماعی- فرهنگی ایران را مشاهده کرده بود. ناصرخسرو سقوط اخلاقی و افول منزلت اجتماعی مردم خراسان را پس از حمله و استیلای ترکمانان سلجوقی چنین وصف کرده است: هرناکس و بنده و پرستاری «خاتون» «بانوی عالی نسب»،

«بگ» «امیر و فرمانده سپاه»، «تگین» «زبیا و شجاع» شده که همانند دیوانی بدفعل و غدار در بوستان «خراسان» خزیده، سروهای آزاده را شکسته و...

ناخاتون و بگ و تگین شده اکنون هر ناکس و بنده و پرستاری

دیوی ره یافت اندرین بوستان بدفعلی و ریمنی ۴۳ و غدار

بشکست و بکند سرو آزاده بنشانند بجای او سپیداری ۴۴

دجال را نبینی بر امت محمد گسترده در خراسان، سلطان و پادشائی؟

افکنده خوار، دانش، گشته روان، مرائی «ریاکار» ۴۵
 در او امروز، خان گشتند و خاتون
 که رسته ستند بر اطراف جیحون
 خطیبان، آفرین بر دیو ملعون ۴۶
 قول، همه زرق و غدر و افسون شد
 علم به مکر و به زرق معجون شد
 چهل و سفه، زر و در مکنون ۴۷ شد
 مردمی و سروری در آهون ۴۸ شد
 صورت نیکی نژد و محزون شد
 معدن دیوان ناکس اکنون شد
 خانه‌اش ویران و سخت وارون شد ۴۹

بازار زهد، کاسد. سوق فسوق، رایج
 که او باشی همی بی خان و بی مان
 بناب پر بلا، غزاست و قبیح
 همی خوانند بر منبر زمستی
 فعل، همه جور گشت و مکر و جفا
 چاکر نان پاره گشت فضل و ادب
 زهد و عدالت، سفال گشت و حجر
 سر به فلک برکشید بی خردی
 باد فرومایگی وزید، وزو
 خاک خراسان چو بود جای ادب
 حکمت را خانه بود بلخ و کنون

ناصر خسرو در سراسر اشعارش کینه سوزانی نسبت به فقه‌های زمانش ابراز میکند و آنان را «امت شیطان»
 «دیوانگان امت» و «زاهدان دجال فعل» می‌نامد که «روی به محراب دارند و دل به سوی چمانه» «بیاله
 شراب» ۵۰ به جرات میتوان گفت که در سراسر قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی هیچ شاعری همانند
 ناصر خسرو علیه مظلالم اجتماعی و سالوس و ریای فقه‌های حاکم پیکار نکرده است:

کز حیلہ مر ابلیس لعین را وزرائید
 آنگاه شما یکسره در خورد قضائید
 بی رشوت هر یک ز شما خود فقهائید
 تزویر گراند شما اهل ریائید
 در وقت، شما بند شریعت بگشائید
 مانند عصا مانده شب و روز بیائید
 نه در خور نعلی که بپوشید و بیائید ۵۱

ای حیلت سازان! جهلای علما نام!
 ایزد چو قضای بد بر خلق بیارد
 چون حکم فقیهان نبود جز که به رشوت
 گر راست بخواهید چو امروز فقیهان
 چون خصم سرکیسه رشوت بگشاید
 اندر طلب حکم و قضا بر در سلطان
 با جهل، شما در خور نعلید به سر بر

ز آنکه سوی او چو آمد، صید را زنهاریست
 نیست دانا هر که او محتال یا مکار نیست
 گاه گوید: نی نشاید خورد کاین کشتار نیست ۵۲
 ابلیس، فقیه است گر این‌ها فقهائند ۵۳

ز آنکه دین را دام سازد بیشتر پرهیز کن
 حیلت و مکر است فقه و علم او و، سوی او
 گاه گوید: زین بباید خورد کاین پاک است و خوش
 این رشوت خواران فقهائند شما را

این گروهی که از در دارند
 زآنکه خود جاهل و گنهکارند

منبر عالمان گرفته ستند
 دشمن عاقلان بی گنه‌اند



بر دروغ و زنا و می خوردن

روز و شب همچو زاغ ناهارند ۵۴

ور ودیعت نهند مال یتیم

نزد ایشان، غنیمت انگارند ۵۵

تبلیغات ناصر خسرو علیه فقهای خشک اندیش و نیز خصلت سیاسی مبارزات او در حمایت از دولت فاطمیان مصر و دشمنی با رقیب سرسخت آنان «عباسیان بغداد» و همچنین مبارزه علیه مظالم ترکمانان سلجوقی - همه و همه - باعث شدند تا ناصر خسرو بزودی مورد دشمنی و تکفیر قرار گیرد. ۵۶ در سال ۴۵۲/۱۰۶۰م با فتوی و تحریک فقهای بلخ، گروهی اوباش متعصب - با کارد و دشنه و تیر و کمان - به خانه ناصر خسرو شبیخون زده و قصد جان او کردند. ۵۷ در این شبیخون، خانه و اموال ناصر خسرو تاراج شد:

ای زود گرد! گنبد بر رفته!

خانه وفا بدست جفا رفته

بر من چرا گماشته‌ای خیره

چندین هزار همست بر آشفته

این، دشنه بر کشیده همی تازد

و آن، با کمان و تیر برو خفته

اینم کند بخطبه درون نفرین

و آنهم، بنامه فریه ۵۸ کند سفته ۵۹

من خیره مانده زیرا با مستان

هر دو یکی است گفته و ناگفته ۶۰

بدنبال این شبیخون، ناصر خسرو - به اجبار - متواری و در کوه‌های یمگان مخفی گردید:

من گشته هزیمتی به یمگان در

بی هیچ گنه، شده به زنهاری

چون دیو ببرد خان و مان از من

به زین به جهان نیافتم غاری ۶۱

یمگان، کوهی بلند و دشوار گذر است که تابستان‌های آن، گرم و غبار آلود و زمستان‌های آن، بسیار سرد و طاقت سوز است. محمدزکریای قزوینی از یمگان بعنوان «مکان مستحکم با عمارات عجیب یاد کرده است. ۶۲ ناصر خسرو تا پایان عمر در یمگان، محصور و محبوس ماند و بیشتر اشعار و آثارش را در این تبعید ۲۵ ساله تالیف کرد.

تبعید تنها یک مفهوم جغرافیائی نیست، بلکه بیشتر - و مهم‌تر - یک مفهوم درونی، عاطفی و فرهنگی است. تبعید، حسرت «خواستن‌هائی» ست که در حیرت «نتوانستن‌ها» پرپر می‌شوند و می‌سوزند... و تبعیدی کسی است که تنها از پشت شیشه‌های اشک، میهن و محبوب خویش را بخاطر می‌آورد و حتی رخصت دست کشیدن بر سیمای عزیزان را نیز ندارد. بنابراین: «تبعیدی کسی است که خود، در جایی و رویاها و خاطرات و عاطفه‌هایش در جای دیگراند»، و اینهمه، یعنی: پریشانی جان و پراکندگی‌های ذهن و زبان... و اینچنین است که تبعید طولانی و انزوای ۲۵ ساله ناصر خسرو در کوه‌های سخت و سرمای خشک و خشن یمگان، از وی انسانی زمخت و ناسازگار می‌سازد بطوریکه - مثلاً - از نظر زبان و بکارگیری لغات و کلمات، شکاف عمیقی میان «سفرنامه ناصر خسرو» و اشعار او در سال‌های تبعید، وجود دارد. هر قدر که کلمات و عبارات سفرنامه، کوتاه، ساده و شفاف‌اند، کلام و کلمات اشعار ناصر خسرو - اما - دشوار، زمخت و نامطبوع می‌نمایند.

خشم و خروش و عصبیتی که در اشعار ناصر خسرو بچشم می‌خورد هم از تعصبات عقیدتی او است و هم - خصوصاً - ناشی از شرایط نانجیب غربت و انزوای طولانی وی در تبعیدگاه یمگان است.

کارنامه شعری ناصر خسرو در دوران جوانی اش بر ما روشن نیست. ظاهراً او در آن دوران قصاید و غزل‌هایی در ستایش می و معشوق و زیبایی و زندگی و شاد خواری سروده بود ۶۳ اما در تحولات فکری آینده، به زهد و پند و حکمت روی نمود و از سرودن اشعار عاشقانه پرهیز کرد. ۶۴

ناصر خسرو در قصایدش شاعری توانا و آزاده جلوه می‌کند اما این توانائی و آزادی خیلی زود در چنبره احساسات دینی و در اسارت باورهای مذهبی پژمرده می‌شود. به عبارت دیگر: او عقاب مغروری است که برستیغ عواطف و آرزوهای انسانی «پر» می‌زند، اما خیلی زود در فضای تاریک تعصبات مذهبی «پرپر» می‌زند و حرام می‌شود. جان شاعر اندیشمند تنها در لحظاتی -

در سطرهای اولیه بعضی قصایدش - عرصه جولان می‌یابد.

ادامه دارد

پانویس‌ها

- ۱- بر استناد به اشعار ناصر خسرو - عموماً - از دیوان حکیم ناصر خسرو قیادیانی، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، ج ۱، تهران، ۱۳۵۷ ش استفاده شده است. استناد به نسخه دیگر دیوان ناصر خسرو «به اهتمام نصرالله تقوی، تهران، ۱۳۴۸ ش». مشخص گردیده است
- ۲- نگاه کنید به: سفرنامه، صص ۱ و ۹۷ همچنین نگاه کنید به قصاید شماره ۶۲ و ۲۴۲ که در واقع شرح حال و زندگانی ناصر خسرو است: دیوان: صص ۱۴۰-۱۳۸ و ۵۰۵-۵۱۵

۳- پرسنده همی رفته از این شهر بدان شهر / جوینده همی گشتم از این بحر بدان بحر

از یاری و تازی و از هندی و از ترک / از سندی و رومی و ز عبری همه یکسر

از فلسفی و مانوی و صابی و دهری / در خواستم این حاجت و پرسیدم بی مر «دیوان، ص ۵۱۰»

- ۴- برای آگاهی از اختلافات مذهبی در این عصر نگاه کنید به: النقض، عبدالجلیل قزوینی، صص ۷۹-۷۸، ۸۵، ۳۶۷-۳۷۰ و ۴۸۶ و ... غزالی نامه، جلال همایی، صص ۴۱-۴۴ و ۴۶-۵۱، ترجمه رساله کشمیری، مقدمه بدیع الزمان فروزانفر، صص ۱۷، ۲۶، ۳۱-۳۳، تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، ج ۲، صص ۱۴۷-۱۵۷، برای آگاهی از ناسامانی‌های اجتماعی و بی کفایتی امیران و درباریان در این عصر نگاه کنید به: سیرالملوک «سیاست نامه»، صص ۲۸، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۲ و ۲۰۳.
- ۵- نگاه کنید به: تاریخ ادبیات، صفا، ج ۲، صص ۱۶۰-۱۶۱، خواجه نظام الملک نیز در چند فصل مستقل از «اندر بازنمودن احوال بزمذهبان که دشمن این ملک و اسلام‌اند» سخن گفته است: سیرالملوک «سیاست نامه»، صص ۲۶۰-۲۹۸.
- ۶- نگاه کنید به: معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۲، ص ۸۹۳، حبیب السیر، ج ۳، ص ۲، النقض، قزوینی، صص ۴۹۴-۵۹۸-۵۹۹، نزهة القلوب، ص ۵۷، رو در رو با تاریخ، علی میرقطروس، صص ۰-۷۶۹

۷- دیوان، ص ۱۳۹ ۸- نگاه کنید به سفرنامه، ص ۱-۲، دیوان: ص ۵۰۶ ۹- سفرنامه، ص ۴

۱۰- تورش: بی چیز ۱۱- ماهیه: سرمایه ۱۲- خلوندان: صاحبان ۱۳- سفرنامه، صص ۱۴۷-۱۵۱

۱۴- چهارصد ستون از سنگ رخام ۱۵- قصبه: پارچه زربفت و ظریف ۱۶- عوانان: پاسبانان ۱۷- غمازان:

جاسوسان و سخن چنان ۱۸- مشاهیر: حقوق و مقرری ماهیانه ۱۹- حیف: ظلم و ستم ۲۰- سفرنامه، صص ۱۰۱-۹۰

۲۱- در این باره نگاه کنید به مقاله «جاذبه سیاسی قاهره و اسماعیلیان ایران»، باستانی پاریزی، کوچه هفت پیچ، صص ۲۲۸-۲۴۴ و ۲۶۷-۲۷۸ و ۲۸۵-۳۳۲

۲۲- به روایت ناصر خسرو، این «پناهندگان» حق مقرری یا کمک خرج ماهیانه دریافت می‌کردند: سفرنامه، ص ۸۴

۲۳- ناصر خسرو در قصایدش از مصر بعنوان «بهشت» نام می‌برد و تاکید می‌کند که «برای آگاهی از سخن درست، لازم است که جان و دل را کرایه دهی و راهی سفر مصر شوی». نگاه کنید به: «دیوان، صص ۵۱۱-۵۱۲، دیوان، ص ۳۵۵

۲۴- ناصر خسرو در قصایدش از هبه الله شیرازی «الموید» با علاقه و احترام یاد می‌کند نگاه کنید به: دیوان، صص ۵۱۱-۵۱۳، و خصوصاً ص ۵۱۴ درباره مقام علمی و موقعیت سیاسی - مبارزاتی هبه‌الله شیرازی نگاه کنید به مقالات ابوالقاسم حبیب الهی، عباس حمدانی و ایوانف در: یادنامه ناصر خسرو، صص ۱۳۴-۱۵۴، اسماعیلیان در تاریخ، صص ۲۱۳-۲۱۶ و ۴۴۳-۴۴۵.

- ۲۵- نگاه کنيد به: فارسنامه ابن بلخي، صص ۱۳۹-۱۴۰، راحه الصدور، راوندي، صص ۴۴۸-۴۴۹، مجالس المومنين، قاضي نورالله شوشنري، صص ۴۲۲-۴۲۰
- ۲۶- درباره قيام ارسلان بساسيري نگاه كنيد به: تجارب السلف، هندوشاه نخجواني، صص ۲۵۳-۲۵۴، تاريخ گزيده حمدالله مستوفي، صص ۳۵۲-۳۵۵، حبيب السير، ميرخواند، ج ۲، صص ۳۱۰-۳۱۲، ناصرخسرو و اسماعيليان، برتلس، صص ۱۰۶-۱۱۹
- ۲۷- نگاه كنيد به: فرق الشيعه، حسن بن موسي نوبختي، صص ۵۷-۶۴، خاندان نوبختي، عباس اقبال، ص ۲۵۰، تاريخ اسماعيليان، برنارد لوتيس، صص ۶۰-۵۲
- ۲۸- براي گزارشي از اين كشتارها و سرکوبها نگاه كنيد به: التقض، قزويني، صص ۷۸-۷۹، ۸۵-۹۷ و ...، سيرالملوك، صص ۲۶۷-۲۷۵، ارمغان، مهر و اباان ۱۳۵۵، صص ۳۷۵-۳۸۳، مقاله «كشتار وحشتناك اسماعيليان»، عبدالرفيع حقيقت، ناصرخسرو اسماعيليان، صص ۹۱-۹۸ و ۱۱۱-۱۳۲، فرخي سيستاني، غلامحسين يوسفی، صص ۱۶۰-۱۶۴
- ۲۹- درباره فاطميان مصر نگاه كنيد به: State and society in fatimid Egypt, y.Lev.Leiden
- ۳۰- ديوان، ص ۵۵ - تذکره الاولياء، ص ۶۵، در ذكر حبيب عجمي .
- ۳۱- در اين باره نگاه كنيد به: انسان ارماني و كامل - حسين آرزمجو، صص ۱۲۰-۱۳۲
- ۳۲- سئلا نگاه كنيد به: ديوان، ص ۱۶۸
- ۳۳- يادنامه ناصرخسرو، مقاله جلال متيني: «ناصرخسرو و مديحه سرائي» ص ۴۷۱
- ۳۴- ديوان، ص ۸۱، درباره منشاء و جايگاه عقل در عقايد ناصرخسرو نگاه كنيد به مقاله روشنگر شاهرخ مسكوب: چند گفتار در فرهنگ ايران، خصوصاً صفحات ۱۱۳-۱۵۲: درخششهاي تيره، آرامش دوستدار، صص ۷۳-۸۰ و ۸۴-۹۱
- ۳۵- نگاه كنيد به: زادالمسافرين، ناصرخسرو قبادياني، ص ۱۱۳. درباره عقايد رازي نگاه كنيد به: تاريخ علوم عقلي، ذبيح الله صفا، ج ۱، صص ۱۷۵-۱۷۶، تاريخ كمبريج، ج ۴، صص ۳۶۳-۴۶۴، حلاج، علي ميرفطروس، صص ۱۱۶-۱۱۹ همچنين به: Corbin H. Histoire de la philosophie islamique, paris صص ۲۰۲-۲۰۴، ۱۹۸۶
- ۳۷- ديوان، ص ۱۴۳ - ۲۸- سعتري: زيبا و دلگريز
- ۳۹- فخر چه داري به غزلهاي نغز در صفت روي بت سعتري؟ «ديوان، ص ۵۴»
- ۴۰- درباره ناصرخسرو مديحه سرائي نگاه كنيد به مقاله مستوفاي جلال متيني در: يادنامه ناصرخسرو، صص ۳۷۳-۴۸۹.
- ۴۱- ديوان ص ۱۲ - ۲۲- نگاه كنيد به: كوچه هفت پيچ، باستاني ياريزي، صص ۲۴۴-۲۶۶.
- ۴۲- ريمن: حيله گرومكار - ۴۴- ديوان، ۳۵۱ - ۴۵- ديوان، ۳۳۲
- ۴۳- ديوان، صص ۱۴۴-۱۴۵ - ۴۷- مكنون: پنهان و مخفي - ۴۸- آهون: تقب و سوراخ
- ۴۹- ديوان، صص ۷۸-۷۹. مقايسه كنيد با قصيده انوري: بربرزگان زمانه شده خردن سالار/ بركريمان جهان، گشته لثيمان مهترا بدر دونان، احرار، حزين و حيران/ در كف رندان، ابرار، اسير و مضطر «ديوان انوري، ص ۱۰۶»
- ۵۰- ديوان، ص ۳۸۳ - ۵۱- ديوان، ص ۴۴۷ - ۵۲- ديوان، صص ۳۱۱-۳۱۲ - ۵۳- ديوان، ص ۳۲۸
- ۵۴- ناهار: گرسنه - ۵۵- ديوان، صص ۴۷۲-۴۷۳ - ۵۶- ناصرخسرو در اشعار خود از تركان سلجوقي بعنوان عوامل سياسي تبعيد خود ياد کرده است از جمله نگاه كنيد به، ديوان، صص ۱۶ و ۱۵۶
- ۵۷- زادالمسافرين، صص ۲۸۰ و ۴۰۲، آثارالبلاذ، محمد زكرياي قزويني، ص ۴۸۹، حبيب السير، ميرخواند، ج ۲، ص ۵۸- فريه، بر وزن شبيه: لغت و نغرين - ۵۹- سفته: تحفه، حواله - ۶۰- ديوان، ص ۳۰۳ - ۶۱- ديوان، ص ۳۵۱
- ۶۲- آثار البلاذ، صص ۴۸۹-۴۹۰. براي آگاهي بيشتر درباره يمگان نگاه كنيد به مقاله خليل الله خليلي: نشرية آريانا، كابل «افغانستان»، سال ۳۳ «۱۳۵۴»، شماره ۲، صص ۱-۲۲. لغت نامه دهخدا، ذيل «يمگان»
- ۶۳- گاهي ز درد عشق پس خوب چهرگان / گاهي ز حرص مال، پس كيماي شدم
- دشت خزلن به بار رزان شد دلم خراب / وقت بهار، شاد به آب و گيا شدم «ديوان، ص ۱۲۸ همچنين نگاه كنيد به ص ۱۰۲»
- ۶۴- غزل را در بدست زهد دريندا «ديوان، ص ۱۸۳»

یک نقد فانتزی

نادره افشاری



این بار به دوران دیگری از مبارزات همسوی تمام جناح‌های گوناگون رهبری شیعه می‌پردازم، تا رفتار ایشان را در سر فصل دیگری هم وارسیده باشم و نشان بدهم که ایشان (رهبری شیعه) همیشه و در همه‌ی شرایط، همسو و همراه با هم، به تکالیف مبرم واجب کفایی‌شان عمل کرده‌اند. درک نادرست ما هم از مکانیسم باورهای شیعی، تغییری در واقعیت امر، یعنی ماهیت عملکرد ایشان، نمی‌دهد.

این مطلب که در کتاب «واژه را باید شست!» هم چاپ شده است، نقدی است فانتزی بر مقاله‌ای از حمید بصیرت منش، به نام «روند کشف حجاب و واکنش روحانیان» که در مجله‌ی مهرگان سال هشتم، شماره ۱ بهار ۱۳۷۸ درج شده است، «از آنجا که کشف حجاب، زیر پاگذاشتن یکی از احکام مصرح قرآن کریم بوده، بارزترین سیاست ضد اسلامی رضا شاه محسوب می‌شود. نحوه‌ی برخورد روحانیان با این سیاست، بخش مهمی از کارنامه‌ی عملکرد آنان (روحانیان) را در دوران سلطنت رضا شاه رقم می‌زند.» (۱)

در آغاز بگویم که پژوهش! حمید بصیرت منش، نه الزماً بیانگر بخشی از تاریخ معاصر ایران از نقطه نظر رهبری سنتی شیعه، که شیوه‌ای برای یارگیری از میان نیروهایی از متولیان مذهبی است که این روزها در توهمی ناشیانه از موضوع اصلاح طلبی به باورهای سنتی و ماه غسل‌های شیرین هماهنگ گذشته‌شان پشت کرده، در هوای رفرمیزاسیون اسلامی و قرائت‌های تازه‌ای از مبانی شیعه نفس می‌کشند. حکم کلی «سیاست ضد اسلامی و خلاف احکام مصرح قرآن کریم رضا شاه» هم درباره‌ی کشف حجاب، نوعی خط فاصل کشیدن میان این دو نیمه‌ی رهبری شیعه است. چرا که دوران رضا شاه سپری شده است و موضوعی به نام کشف حجاب، فعلاً، دیگر موضوعیت ندارد. «خوشبختانه» در ایران امروز هم رابطه‌ی بین دین و حکومت، که در دوران رضا شاه به هم خورده بود، دوباره ترمیم شده، جامعه به همان شیوه‌ی شیرین دوران حکومت شاهان اسلام پناه قاجار تغییر شکل یافته است. با توجه به این موضع محکم کلیت رهبری حکومت اسلامی است که بصیرت منش چماق «تکفیر» را بر می‌دارد که «نحوی برخورد روحانیان با این سیاست، بخش مهمی از کارنامه‌ی عملکرد آنان را در دوران سلطنت رضا شاه رقم می‌زند» بعد هم با اشاره به چگونگی نحوه‌ی برخورد روحانیان با موضوع کشف حجاب در

واقع بر این نکته تأکید می‌ورزد که روحانیان در دوران قاجار به این دلیل توانستند به شکست بکشانند، چرا که با اتفاق نظر و وحدت کلمه، همگی‌شان در شناخت «پاشنه‌ی آشیل» نفوذشان روی مردم متفق‌القول بودند. حالا هم به نفعشان است که، اگر می‌خواهند حکومتشان برقرار و پایدار بماند، باز هم به همان شیوه‌ی مرضیه (لابد یعنی مورد رضایت دو طرف) با وحدت کلمه بر سر سیادتشان بر مردم و اعمال فشار بر مردم (همانند همان روزها) سیاست مشابهی در پیش گرفته، با هم همکاری و همدستی کنند و حالا که دیگر رضا شاهی در کار نیست، تا چنین سیاست ضد اسلامی‌ای را اعمال کند، واجب کفایی (بل دینی) است که دوش به دوش هم نیروهاشان را هدر ندادند، برای استمرار حکومتشان که یکی از اساسی‌ترین پایه‌های آن حجاب اجباری است «وحدت کلمه» را حفظ کنند. «مخالفت روحانیون با کشف حجاب که از مهمترین خواست‌های «غرب گرایان» در کشورهای اسلامی به شمار می‌آمده‌امری بدیهی به نظر می‌رسید» (۱)

در این بخش هم «امر بدیهی مخالفات همه‌ی روحانیان» با کشف حجاب از نقطه نظر «ضدیت با غرب‌گرایی» عمده شده است. و نویسنده در ادامه‌ی کوششی برای ایجاد رعب و وحشت در دل جناح رقیب (ملی / مذهبی‌ها) باز هم به موضوع اساسی یارگیری از یاران دیرین نظر دارد و هیاهوهای این دوران ایشان را، مثلاً در مورد جامعه‌ی مدنی، تساهل، تسامح و گفتگوی فرهنگ‌ها «مهمترین خواست غرب گرایان (ملعون) در کشورهای اسلامی» ارزیابی میکند این تجدید خاطرات (از دوران شکوهمند همراهی و همکاری دو جناح رقیب) همچنان ادامه پیدا می‌کند. تا آنجا که: «علما به عنوان سنگربانان شریعت، همواره خود را موظف میدیدند که با طرح و تبلیغ این امر در سطح جامعه «برخورد شدید بکنند» کشف حجاب، با وجود تمامی توجیهاتی که در باره‌ی آن صورت گرفت، از چنان حساسیتی برخوردار بود که «طیف‌های مختلف روحانیان»، با اندیشه‌ها و عملکردهای متفاوت سیاسی در این قضیه «موضع گیری نسبتاً مشابهی» داشتند» (۱)

به بیانی روشن‌تر نویسنده، با واسطه‌ای آشتی بین دو جناح رقیب، بر این تئوری پای می‌فشارد که اگر در استمرار مبارزه با «غرب‌گرایی» رضا شاه به موفقیتی دست یافته‌اند، تنها به این دلیل بوده است که «در سطح جامعه برخورد شدیدی» کرده‌اند، اگر نیمه‌ی دوم توجه نکند و بخواهد قتیله‌ی «این برخوردهای شدید» را فقط کمی پائین بکشد، تداوم پیروزی‌ای - از اساس - برای هیچ کدام از دو جناح رفیق و رقیب، متصور نیست! چرا که بخش مهمی از انرژی نیروهای دو طرف، به جای «برخورد شدید در سطح جامعه» صرف این خواهد شد که به پر و پای هم بیچند و ظاهرأ هم که شده با هم دعوا کنند.

بعد هم نویسنده آتش را رو کرده، با یادآوری دوران درخشان «کمون اولیه» همه‌ی علما را به عنوان سنگربانان شریعت، یک کاسه کرده، با یادآوری «حساسیت شرایط» فعلی، ایشان را، علیرغم باصلاح اندیشه‌ها و عملکردهای متفاوت سیاسیشان، به «موضع گیری نسبتاً مشابه» دعوت می‌کند. برای تکمیل زمینه‌های موفقیت این سیاست در آن دوران و الزما در این دوران، هم مرحله به مرحله سنگرهای رقیب را فتح کرده، به پیشروی ادامه می‌دهد «در دوران رضا شاه، در پی از بین رفتن «نظم حاکم بر رابطه‌ی دین و دولت» شعارهای غرب‌گرایانه بر خلاف دوره‌ی قاجار از حمایت و پشتیبانی حکومت برخوردار شد».

در رابطه با شعارهای غرب‌گرایانه باز هم صحبت خواهیم کرد، اما اجازه بدهید در این بخش به دوران شاهان اسلام. پناه قاجار نگاهی بیاندازیم تا نارحتی نویسنده را از بر هم خوردن رابطه‌ی سنتی دین و حکومت بهتر وارسیه باشیم و ببینیم چرا دوران سلسله‌ی حکومتگر قاجار، به نوعی، به اتویا و مدینه‌ی فاضله‌ی رهبری شیعه، بعد از دوران صدر اسلام، تعبیر می‌شود، و رابطه‌ی بین دین و حکومت در دوران طلایی حکومت شاهان قاجار

چگونه بوده است: دلارام مشهوری در کتاب «رگ تاک» با تکیه بر رابطه‌ی ویژه‌ی رهبری شیعه و شاهان اسلام پناه قاجار مینویسد: «... اگر تجدید دوران صفوی برای دستگاه حاکمیت قاجار ممکن نشد حاکمیت مذهبی بر آمده از بطن دستگاه حکومت صفوی، حکومتی مستقل در شهرها و روستاهای ایران برپا داشت، حتی تاریخ‌نویسانی که به وجود یک حکومت مذهبی مستقل در ایران این دوران باور ندارند، بر رشد نفوذ بیش از بیش «روحانیت» اعتراف کرده‌اند»

و همو از قول سعید نفیسی می‌نویسد: «سیاست مذهبی دوره‌ی صفویه چندان زیان‌آور نبود. صفویان هرگز به روحانیان سودجوی و آزارگر، آن آزادی را نداده‌اند که بر جان و مال مردم دست درازی کنند... قاجارها چون به سر کار آمدند، خود می‌دانستند که مردم ایران پادشاهی ایشان را مشروع و بحق نمی‌دانند. به همین جهت از آغاز روحانیان را پشتیبان خود ساخته... بر مردم چیره کردند» و «اما در دوره‌ی قاجارها چون آزادی بی‌سرانجامی به گروه متشرعان دادند و دولت ایشان را به پشتیبانی خود برای مقاصد سیاسی برگزیده، آتش فتنه بالا گرفت. در اسناد آن زمان مطالب شگفت‌انگیز (ی) در این زمینه می‌توان یافت»

بنابراین رهبری شیعه با آن تجربه‌ی تاریخی این همه نزدیک، چاره‌ای جز همان رفتاری که در رابطه با تغییر و تحول در «شکل» جامعه که الزماً به تغییراتی در محتوای جامعه هم راه خواهد برد ندارد. به همین دلیل با کشاندن جناح رقیب به گوشه‌ی رینگ و اعلام خطر جدی از بر هم خوردن «رابطه‌ی دین و دولت» خط و نشان اصلی را کشیده، آینده‌ی ناروشتی را در برابر کلیت رهبری شیعه به نمایش می‌گذارد.

اما واقعیت چیست؟ روحانیت چه تصویری از بر هم خوردن رابطه‌ی دین و حکومت دارد که به بهانه‌ی کشف حجاب رضا شاهی، دوباره با علم کردن موضعی که بیش از ۶۵ سال از دورانش گذشته است، آن را به گروکشی از جناح رقیب بدل کرده است؟ به واقع حساسیت شرایط در رابطه با «سیاست فرهنگی غرب‌گرایان» چه چشم‌اندازی در برابر رهبری شیعه قرار داده است که رسماً و عملاً، حتی به بهانه‌ی تاریخ‌نگاری هم که شده، سخن از «موضع‌گیری‌های نسبتاً مشابه» و شدید کلیت رهبری شیعه برای استسمار «رابطه دین و حکومت» می‌راند؟! «تا آغاز سلطنت رضا شاه تبلیغ در مورد (آزادی زنان) در (مطبوعات) ادامه یافت و به تدریج از (صراحت) بیشتری برخوردار شد. (نویسندگان تجدد مآب) در ابتدا چنین وانمود می‌کردند که تجددمآبی مانعی در مقابل دین نیست. چنین ادعایی را بعدها و حتا پس از رسمیت یافتن کشف حجاب، تعدادی از (نشریات) تکرار کردند. این امر ناشی از بیم حکومت از پذیرش انگ (ضد اسلام) و نیز واکنش مردمی (یا به قول ملی/ مذهبی‌ها گروه‌های فشار) به خصوص از ناحیه روحانیان بود» (۱)

این بخش را اگر به ادبیات امروزی حاکم بر حکومت اسلامی در رابطه با جریاناتی که این روزها در کشور می‌گذرد، ترجمه کنیم چیزی خواهد شد با این مضمون و البته با واژه‌هایی آخوندی و حوزه‌ای (پس از دادگاه میکونوس و افتضاحی که در جهان به دلیل محکومیت سران جمهوری اسلامی به عنوان عاملان و آمران قتل رهبران کردها در رستوران میکونوس و در شهر برلین پیش آمد، از این پخش «رهبری تجدد مآب» شیعه یعنی مثلاً ملی/مذهبی‌ها) به کمک ما (اسلامیست‌ها) آمد، ممنون و شاکریم، اما این ادا و اطوارها هم مرز مشخصی دارد و اینطور نیست که رهبری جناح رقیب، با هر دلیل شرعی و عقلی‌ای!! که برای ارتکاب چنین رفتاری دارد، تا بینهایت بتواند به این رفتار ادامه داده، حتا رابطه‌ی سنتی دین و حکومت را که رضا شاه به هم زده بود، (وما ترمیمش) کرده‌ایم) باتجددمآبی‌اش دوباره مخدوش کند. مطبوعات جناح چپ هم حواسشان کاملاً جمع باشد که ما خودمان (اسلامیست‌های حاکم) از اول این اجازه را به مطبوعات داده ایم تا ما را از چاه دادگاه میکونوس بیرون

بکشند، اما نمیتوانیم اجازه بدهیم که این طناب (یا عروته الوثقی) را که برای نجات جان کلیت حکومت اسلامی، از چاه ویل دادگاه میکونوس و انزوای بین‌المللی بافته بودیم، به طناب دار طیف اول و حکومت اسلامی (البته ناآگاهانه) تبدیل کنند. (نویسندگان تجددمآب) هم حواسشان جمع باشد که «آزادی زنان» و «یا شعارهایی که» جمعیت تمدن نسوان» و کسانی نظیر مهرانگیز کار، شیرین عبادی، شهلا لاهیجی و بقیه‌ی این «ضعیفه‌ها» می‌دهند، از نظر ما اساساً برای نجات ما از گرداب همان دادگاه لعنتی عنوان شده است، ثانیاً نباید آقایانی نظیر حجت‌الاسلام اشکوری در کنفرانس برلین تفاسیر دلبخواهی از آیات ثابت و تفسیر ناشدنی قرآن، در مورد زنان و حق و حقوقشان بدهند، یا با نشریات تجددمآب خارج کشوری زنان مصاحبه کرده، تمام بافته‌های ما را در این بیست و چند سال برای ترمیم رابطه‌ی دین و حکومت پنبه کنند!!

بعد هم لابد در نشست‌های که با حضور تمام سران دو طیف از (ریاست جمهوری تا رهبری و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام و وزیر اطلاعات و امنیت و رئیس قوه‌ی قضائیه و تولیت آستان قدس رضوی و دیگران این دو طیف) تشکیل می‌شود، از این که محکم پشت دست اهالی طیف دوم (یا ملی/مذهبی/زده‌ایشان را فعلاً برای آب خنک خوری به زندان اوین فرستادند، اظهار رضایت کرده، با گروه‌کشی از رهبری طیف دوم بعضی‌ها را که بی‌خاصیت‌تر بودند و تبرئه کرده اما «متوهمین طیف تجددمآب» (مثلاً حضرت اکبر گنجی) را به دهسال و نه سال زندان و تبعید و انقصال از خدمات دولتی و مطبوعاتی محکوم کنند. «تجددگرایان از تأثر و سینما به عنوان ابزاری در جهت ترویج بی‌حجابی سود جستند. در ۱۷ تیر ماه ۱۳۰۵ جمعیت تمدن نسوان در صدد بر آمد که به بهانه‌ی ترویج معارف و بسط افکار و تهذیب اخلاق و ترقی زنان، تئاتری با عنوان تمدن نسوان به معرض نمایش بگذارد. در لوای این شعارها عادی سازی حضور زنان در مجالس و «سست کردن اعتقادات» آنان به بی‌حجابی مورد نظر بود. به دنبال انتشار این خبر علمای سرشناس تهران (از جمله آیت‌الله سید حسین مدرس، آیت‌الله فیروز آبادی، سید محمد بهبهانی و میرزا هاشم آشتیانی) در نامه‌ای خطاب به رئیس‌الوزرا مستوفی‌الممالک خواستار جلوگیری از این نمایش شدند» (۱)

این جا دیگر قضیه شکل ناموسی پیدا می‌کند و «تجدد گرایان، از تأثر و سینما به عنوان ابزاری در جهت ترویج بی‌حجابی سود می‌جویند. وبر ما واضح و مبرهن است که از همین ابزار و ابزارهای تکمیلی دیگر «در جهت ترویج حجاب برتر» سود بجویم. و صد البته رهبری و روحانیت شیعه، شخصاً به طور جدی منافع و پیروزی‌های بلند مدت حکومت اسلامی را در نظر دارند، به همین جهت هم وقت خودشان را حرام پیروزی‌های موقتی و لحظه‌ای نمی‌کنند. و حالا که خود در قدرتند، واجب شرعی (بل کفایی) می‌دانند که برای محکم کردن پایه‌های قدرت حکومتگران دو طیف از تأثر، سینما، سخنرانی، کتابخانه، کنسرت، مجالس جشن و شادمانی، روزنامه، مجله، رادیو، تلویزیون، اینترنت، ماهواره، نمایشگاه، گاز اشک‌آور، باتوم برقی و دیگر اسباب «تجددمآبی» در کنار جلسات روضه، تعزیه، سفره، منبر، سفارت، حزب‌الله، توره‌های آموزشی نظامی، مسجد، تکیه و یعنی با استفاده‌ی شایان از سنت‌های قدیمه و جدیده در تحکیم پایه‌های قدرت خودشان استفاده کنند، اما این‌ها همه به این دلیل است که سیاست را «کشتی‌بانی» دیگر آمده است و استفاده از هر وسیله‌ای، هر چقدر هم که غرب‌گرا و «تجدد مآب» و استکباری باشد، اساساً اشکالی ندارد. فقط مربوط به دورانی بود که رابطه‌ی بین دین و حکومت، کمی، نامیزان و غیر متعارف شده است. «تبلیغات در مورد آزادی زنان به تدریج از صراحت بیشتری برخوردار گردید و در برخی از نشریات در این زمینه اشاره‌هایی میشد. در سال ۱۳۰۶ در روزنامه‌ی حبل‌المتین دلائلی بر وجوب (واجب بودن رفع حجاب درج شد. حمایت دربار از کشف حجاب موجب تشویق غرب گرایان می‌شد. (۱)

آنچه در این یادآوری‌ها تأکید می‌شود، رابطه‌ی مشخص «مطبوعات، تشویق غرب‌گرایان، تبلیغات و صراحت» در رابطه با طرح کشف حجاب، در ضمن مقایسه‌ای تطبیقی با «اصلاح طلبان» این دوره و زمانه است، به این مفهوم که (حالا که «مطبوعات تجددمآب» در حکومت اسلامی، با صراحت به «تبلیغات» و «تشویق غرب‌گرایان» مشغولند، باید حواسشان را کاملاً جمع کنند، به چند دلیل (در دوران رضا خان قلدر که به قول سید روح‌الله خمینی، هر چه ما میکشیم از دست این پدر و پسر است) رهبری شیعه در موضع حکومت اسلامی قرار نداشت. شاه کس دیگری بود. به همین دلیل هم «دربار (با بی‌حیایی) از کشف حجاب حمایت میکرد طیف دوم (ملی/مذهبی‌ها و اصلاح‌طلب‌ها) هم باید توجه داشته باشد که درست است که ما در زمان رضاشاه قدرتی داشتیم، اما کلیت ارتش و قوای نظامی و انتظامی و سپاه پاسداران و بسیج و اداره‌ی زندان‌ها و وزارت اطلاعات و امنیت و دادگاه‌های انقلاب و دادگاه‌های روحانیت و دادگاه‌های نظامی و دادگاه‌های مطبوعات و بنیاد مستضعفان و مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی و دیگر ارکان حکومتی درست در اختیار رضا شاه بود. اما در این دوران و تحت توجهات عالی‌هی ولی و نایب بر حق ایشان، مقام معظم رهبری، حضرت امام سید علی حسینی خامنه‌ای (مدظله) اوضاع کلاً فرق کرده است، و ما برای استمرار حکومت اسلامی که برای شما ملی/مذهبی‌ها و اصلاح‌طلب‌ها هم خیلی خوب است و اگر حواستان جمع نباشد، شما هم با ما «کن‌فیکون» میشوید، کلی زحمت کشیده‌ایم و عرق ریخته‌ایم. مثلاً وقتی مجبور بوده‌ایم کسانی را اعدام کنیم و این محکومان و ملعونان قلدر بوده‌اند، به چند نفر نیروی ویژه نیاز داشته‌ایم که ایشان را تا میدان تیر بکشانیم، یا روی تخت تعزیر بخوابانیم. بنابراین عنایت می‌فرمایید که ما هم برای استقرار و استمرار حکومت اسلامی در «میهن اسلامی ایران» کلی خون دل خورده‌ایم. حتا مجبور بوده‌ایم از ترس شما یک درصدی‌های بی‌حیا یواشکی حساب‌های بانکی‌مان را چند ده رقمی کنیم و نتوانیم به راحتی با شرکت‌هایی که در غرب راه انداخته‌ایم، تلفنی و اینترنتی و فاکسی ارتباط داشته باشیم. اما متأسفانه شمایی بدون توجه به حساسیت دوران و «الزامات مرحله‌ای انقلاب» در «توهم مطبوعات و تبلیغات» پا در جا پای غرب می‌گذارید و در سر فصل‌های مختلف می‌ما می‌گیرید و ما را کلی از کارهای اساسی‌مان، تحت توجهات حضرت ولی عصر باز میدارید.

شاید هم خیال می‌کنید که «ام‌القرای اسلامی ایران» بلانسیست شبیه کشور استکباری آلمان است که بتوان میچ صدراعظمش (هلموت کهل) را بعد از ۱۶ سال خون دل خوردن گرفت و برای چند برگ اسکناس ناقابل پشت سبز (یا مثلاً چند قتل زنجیره‌ای) به دادگاه و مطبوعاتش کشاند و آبروی حضرت عیسی (سلام‌الله‌علیه) را پیش سر و همسر برد؟! «تبلیغات غرب‌گرایان به سود بی‌حجابی موجب شد که برخی از علما به دفاع از «حکم اسلامی حجاب» بپردازند. از جمله آثاری که در سال‌های اول حکومت رضاشاه نگاشته شدند، باید از رساله‌ی «وسيلة‌الغایف» یا «طومار عفت» یاد کرد که در ابتدای سال ۱۳۰۷ در رشت منتشر شد. این رساله حاج شیخ یوسف نجفی جیلانی و جوب حجاب را مورد تأکید قرار داد و علاوه بر ادله‌ی شرعی به سخنان دانشمندان غربی مخالف فساد و بی‌بندوباری استناد جست و مخصوصاً نوشت، نگارنده با این که اهل حل و عقد نیستم و چندان مرجعیتی ندارم، اگر در هفته، سه یا چهار قضیه در محضر (ال) احقر طرح شود، دو قسمت آن راجع به نوامیس و اعراض و رفتن شرف و ریختن آبروی مسلمین خواهد بود، اگر مامون از ... بودم و یا ماذون از شرع انور و یا وزرات معارف اجازه نشر می‌داد، آن وقت مفاسد امروزه را که از ... حایه تولید شده می‌گفتم و می‌نوشتم تا خواننده بداند و بفهمد که چه معایب و مفاسد شرم‌آور از «همین اندازه آزادی نسوان» به ظهور و بروز آمده که البته نه ایران بلکه اسلام را ننگین و سر به زیر نموده است.» (نقطه چین‌ها از بصیرت منش است) (۱)

متأسفانه وزارت معارف رضا شاه اجازه‌ی نشر این گونه مسائل را در رابطه با نوامیس مسلمین نمی‌دهد (یا نداده است) که شیخ ناموس‌پرست ما بتواند میچ وزارت معارف رضا خان کافر را گرفته، مفاسد شرم‌آوری را که از همین اندازه آزادی نسوان و (الزما اصلاح طلبی) به ظهور و بروز آمده و اسلام را سر بزر کرده، افشا نماید!

در این مرحله‌ی حساس تاریخ‌نگاری نویسنده عصبانی می‌شود و چون متأسفانه در همین تهران و در جو مسموم اصلاح طلبی ناشی از اشتباه محاسبه‌ی ملی/ مذهبی‌ها، غرب‌گرایان، مطبوعات‌چی‌ها متوهم و همه‌ی طیف دومی‌ها (ی نمک به حرام) می‌ریزد و برای محکم‌کاری با رو کردن چند آس ناموسی که در محضر «حاج شیخ یوسف نجفی جیلانی» حل و فصل شده است و همه‌ی آنها هم مربوط به نوامیس مسلمین بوده است و حضرت شیخ ماذون از ذکر آنهاست، این جنایات ناموسی را تنها نتیجه‌ی اعمال خلاف عفت اصلاح‌طلبان (بخشید رضا شاه) ارزیابی می‌کند و محکم توی دهان این طیف، که حساسیت شرایط را درک نمی‌کند، می‌کوبد تا انتقام بالا رفتن فشار خونس را از ابواب اصلاح‌طلبی و اصلاح‌طلبان و ملی/مذهبی‌ها بگیرد!

به نظر نویسنده این جنایت ناموسی اکثراً در اثر اصلاح‌طلبی و رفرمیزاسیون باند تبه‌کار طیف دوم به بروز آمده و همه‌ی این مفاسد و معایب شرم‌آور ناشی از تجدد طلبی و غرب‌گرایی این طیف است، که نتیجه‌اش هم همین اندازه آزادی نسوان «زنان» و مردانی است که نا جوانمردانه به اسلام پشت کرده، تحت تأثیر جو «غرب‌گرایی» مشتی «مطبوعات‌چی» مزدور در اساس و بدیهیات اسلام در رابطه با آزادی، انتخابات، آزادی زنان، حقوق زنان، حقوق کارگران، تمدن، تجدد، آزادی دگراندیشان و غیره شک کرده‌اند یا مثلاً در رابطه با اصول اساسی اسلام حکومتی، یعنی ولایت فقیه، به اما و اگر پرداخته‌اند.

بعد هم با الهام از فتوای سید روح‌الله خمینی در رابطه با دگراندیشانی نظیر زرتشتیان یا مجوسان و ابواب این «فرقه» اصلاح‌طلبان را هم مرتد فکری و ذهنی اعلام می‌کند که (جهاد یا فرقه‌ی اصلاح‌طلبی واجب است با شرط که حققان بگیرند و دیگر در کارها فضولی نکنند و با زنان اسلامیست‌ها (العیاذ بالله) زنا نکنند و چارپای سواری ایشان با چارچرخ سواری طیف اول فرق کند و اصلاح‌طلب و ملی/مذهبی ماشینش را یکوری سوار شود و دو پایش را بر یک طرف چارچرخ بزند!! و اگر یکی از اسلامیست‌ها را دید که پیاده است و ماشینش خدای ناکرده دست دوم یا مثلاً پنجر است، پیاده شود و ماشینش را در دست در اختیار حضرتش بگذارد و سقف خانه‌هاشان کوتاه‌تر از سقف خانه‌های «اسلامیست‌ها» حتماً فرق داشته باشد، و روی لباسشان وصله‌ای بچسباند که ایشان را از اسلامیست‌ها مشخص کند. و در سخنرانی‌ها به جای صلوات فرستادن دست نزنند. احتیاطاً خودشان هم تا قیامت دنبال رهنمودهای داهیان‌های اسلامیست‌ها با سر بدوند و بدانند که تنها در کنف حمایت این طیف است که به بهشت‌برین سرازیر خواهند شد، والا که تا قیامت در سرمای زمهریر اتاق انتظار پشت دروازه‌های بهشت، منتظر خواهند ماند، و خسارالدنیا و والاخرت خواهند شد، و تنها راه نجاتشان این است که دوبار به دامن مبارک رهبر و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام برگردند و از سرنوشت انشاهای دبستانی پریزدنت خاتمی و از شخص این شخصیت عالی‌قدر اسلامی درس عبرت بگیرند... و برو... تا فرخزاد!

و درست ۱۴۰۰ سال پیش از این تاریخ، عمرین خطاب دومین خلیفه‌ی مسلمین و جانشین پیامبر در یکی از همین نوع افاضاتش، و البته درباره‌ی دگراندیشان، فرمود «..... در صد گمراه کردن مسلمانی یا اعراض به جان و مال او برنایند، دشمنان اسلام یا جاسو سان را یاری ندهد، ذمی‌ها باید لباس مخصوص بپوشند که با مسلمانان تفاوت داشته باشد، و خانه‌ی ذمی نباید مشرف بر خانه‌ی مسلمانان باشد. در کلیساها ناقوس نزنند. کتاب‌های خود را با

صدای بلند در حضور مسلمانان نخوانند. در ملأ عام شراب نخورند. و خوک‌های خود را جلو مردم نیاورند. بر اسب سوار نشوند و اسلحه بر ندارند...» (۵)

و صد البته شخص شخص سید روح‌الله خمینی هم در همین رابطه نوشت «مجوسان کتابی داشته‌اند بنام پازند که آن را سوخته‌اند و پیغمبری داشته‌اند زرتشت‌نام که او را کشته‌اند و جهاد با این فرقه واجب است تا مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند با شرایط. و از جمله‌ی این شرایط این است که با زنان مسلمان زنا نکنند و کفار را بر اسرار مسلمانان واقف نسازند و چارپای سواری ایشان غیر از چارپای سواری مسلمانان باشد و بر آن نیز یکطرفه سوار شوند، یعنی هر دو پای خود را بر یک‌جانب بزنند» (۶)

اما «شیخ یوسف نجفی جیلانی...» (که حالا دیگر حسابی داغ کرده بود) درباره روند بی‌عفتی که به نظر او، از مدارس ابتدایی آغاز می‌شد، نوشت «با صدای رسا که صفحه‌ی ایران را پر کند می‌گوییم: ای پدر! ای مادران! دخترهایتان را (فقط دخترهاتان را) در حال کوچکی پاکدامنی و عفت بیاموزید و آنها را سر برهنه و با بداخلاقی و با فرم شهوت‌خیز به مدرسه‌ای که نمیدانید موسس آن کیست نفرستید. و به مدرسه هم که فرستادید تا معلمات (آموزگاران زن) را اختیار نموده و حقایق آنها را نسنجیده و دیانت آنها را احزار نکرده‌اید اطفالتان را به دست ایشان مسپارید» (۱)

البته من زیاد دوست ندارم با «شیخ یوسف نجفی جیلانی» محضردار سر شاخ بشوم و بنویسم: (مگر بد اخلاقی و فرم شهوت‌خیز فقط زنانه است؟ یا مثلاً فقط دخترانه؟ و مگر نمی‌شود که (استغفرالله) پسران و مردان مسلمان «تجددمآب» هم، با تقلید از مایکل جکسون ملعون، زیر شلواری‌شان را روی شلوارشان بپوشند و با فرم «شهوت‌خیز» تردد کنند، و برای «نسوان و معلمات» مسأله‌ی شرعی ایجاد کنند و کار این جماعت نسوان را، الزاماً، به تغسل «غسل کردن» بکشانند؟ هیئات که این شیوخ از درد ما «جماعت نسوان» خبر ندارند، فقط کشک خودشان را می‌سایند! بگذریم!

نویسنده، در ادامه برای محکم کاری یک فهرست کت و کلفت از رسالاتی را که متولیان اسلامی در شرح «محسنات حجاب» و «سنیات مدرسه رفتن دختران» و با سواد شدنشان یک دل و یک زبان نوشته‌اند به دست می‌دهد و اضافه می‌کند که حتماً رسالات دیگری هم در ذم بی‌حجابی و مدرسه رفتن جماعت نسوان از سوی علمای اعلام «تولید» شده است، اما نویسنده از ذکر نام آن تولیدات و نویسندگانشان، فقط برای طولانی نشدن بحث خودداری میکند. بعد هم احتیاطاً اعلام میکند که تهیه‌ی فهرست دقیق‌تر مستلزم تحقیقات بیشتری در این زمینه‌ی ناموسی و نسوانی است، فقط نام هشت «تولید» پر اهمیت این علمای اعلام را برای خالی نبودن عریضه پشت سرهم ردیف میکند. تا هم دست مریزادی به علما گفته باشد، هم ضرب شستی به طیف دوم یا ملی/ مذهبی‌های متوهم نشان داده باشد!!

«یکی از راه‌های ترویج و عادی‌سازی بی‌حجابی، آزاد گذاردن اقلیت‌های مذهبی بود که با حمایت نظمی انجام میگرفت و آنان اجازه داشتند آزادانه لباس بپوشند. در این زمینه اعتراضاتی از جانب علما صورت میگرفت، از جمله مطابق گزارش نظمیه‌ی مازندران در خردادماه سال ۱۳۰۹ رفت و آمد یک زن بی‌حجاب کلیمی در معابر مورد اعتراض علما واقع شد، اما حکومت مازندران از عمل این زن پشتیبانی کرد و اعتراض علما را وارد ندانست» (۱)

من اتفاقاً داستان این زن کلیمی و گزارش بی‌حجابی او را در اسناد منتشر شده‌ی مرکز اسناد ایران پیدا کردم. و برای این که بتوانم مقایسه‌ای تطبیقی بین نظرات دولت وقت و حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران به دست بدهم، به نقل آن می‌پردازم که خالی از لطف هم نیست. در گزارشی از رئیس نظمیه‌ی مازندران به حکومت

مازندران در تاریخ خردادماه ۱۳۰۹ خورشیدی آمده است: «در اطراف زنی که بی حجاب در معابر مشاهده شده و جمعی از آقایان علما هم در یک ورقه جلوگیری از این موضوع را از نظمیه تقاضا نموده‌اند لذا به شعبه‌ی پلیس دستور داده شد که تحقیقات نموده... راپورت داده است که اسم ضعیفه «آنا» مشهور به نصرت کلیمیه معروفه و قبلاً در منزل خانم با لای معروفه می‌باشد. راپورتا معروض و در این خصوص کسب تکلیف مینماید.» (۷)

حکومت مازنداران هم در همین رابطه به اداره‌ای نظمیه پاسخ می‌دهد «آقای رئیس پلیس تصور میکنم که با تمام دقت و مراقبتی که امروز نظمیه در هر کجا دارد، محتاج به تذکر آقایان علما نباشد. ممکن است که فقط یک نظر را رعایت نماید، ولی نظمیه مامور است که تمام ملاحظات را رعایت کند. مذهب، سیاست، اخلاق و غیره که ابداً فروگذار نشده و نمیشود ضعیفه‌ی کلیمیه که در کشف حجاب آزاد است. هر کجا هم میرود برای دخول او به یک خانه، قانوناً معانعتی نبوده و نیست و قانون هم معاشرت هیچ زن مسلمه را به غیر مسلمه منع نمیکند. به رئیس پلیس مخصوصاً لازم است تذکر داده شود که این مسائل کمتر روی کاغذ بیاید بهتر است، زیرا دولت امروزه اداره‌ی نظمیه تشکیل داده که با پلیس و گزمره‌ی سابق خیلی فرق دارد. و چنانچه آقای یاور ساری اصلانی رئیس محترم مازندران بهتر مطلع هستند از نظمیه انتظارات دیگری هست. این مسائل و ردیف آن قابل ذکر نیست. و ایرانی‌ها در هر مذهبی که باشند! چون قانون اساسی و مجلس شورای ملی هیچ تبعیضی در حقوق آن‌ها قائل نشده، نظمیه نباید به اسم کلیمی و مسلمان با این اظهارات دیگران، که شاید بی‌اطلاع بوده یا غرضی داشته باشند، شرکت نموده و خلاف نظم یا سوءاخلاق از هر کس بروز نماید، باید بر طبق قانون جلوگیری نماید. از این راپورت نه خلاف نظم و نه سوءاخلاق در شهر استنباط نشد.» (۸)

باید گفت که خیلی از کسانی هم که در دوران رضا شاه به نوعی کارمند دولت بوده‌اند، متأسفانه از تاثیر نفوذ ملایان بر کنار نمانده‌اند. به همین دلیل هم دولت بجز نبرد با عقب‌ماندگی جامعه و پاسداران این جهل و واپس‌گرایی، در همان محدوده‌ی فهم رضا شاهی، مجبور بوده است که افراد خودش را هم به نوعی تربیت کرده، حقوق همه‌ی ملت را فارغ از هر دین و باوری تا جایی که کاری خلاف قانون نکرده‌اند، به ایشان گوشزد کند.

در بخش دیگری از مقاله، حمید بصیرت منش، به دلیل زخمی که از جناح اصلاح طلبان دارد، برای محکم کاری و دو قبضه کردن خیانت و جنایت علمایی که در مجالس بی‌حجابی شرکت می‌کردند، می‌نویسد «نمی‌توان انکار کرد که در میان روحانیان، کسانی در مجالس بی‌حجابی شرکت میکردند، ولی تعدادشان اندک بود. همچنین درستی اسناد به جا مانده از این واقعه، مبنی بر حضور تعدادی از روحانیان در اینگونه مجالس و مراسم، مورد تردید و بعضاً خلاف واقع است و حتا در بعضی موارد نسبت به افرادی بزرگ‌نمایی شده است» (۱)

با این تحقیقات تاریخی لابد نویسنده می‌خواهد بگوید که: (البته در دوران بودند روحانیانی که با ترقی و تجدد موافق بودند، اما تعدادشان خیلی کم بود. و اصلاً حضور فعال خیلی از اصلاح‌طلبان معمم در آن دوران «مورد تردید و بعضاً خلاف واقع» است و نسبت به این گونه اصلاح‌طلبان «بزرگ‌نمایی» شده است، درست مثل حالا که نسبت بکمیت اصلاح‌طلبان و حتا کیفیت ایشان بزرگ‌نمایی میشود. و ایشان، همه‌شان، با یک «پیخ» فوراً سر جایشان مینشینند و چیکشان هم در نمی‌آید، و تازه از زندان اوین هم بیانیه صادر می‌کنند که: «زندان اوین همچنین جای بدی هم نیست». یا مثلاً از اوین ترسیم! (اشاره به نامه‌های سرگشاده‌ی سرکار خانم شهلا لاهیجی و احتمالاً حجت‌السلام اشکوری از زندان اوین برای پیرونیان چاپ شده در آخرین شماره‌ی نشریه‌ی تعطیل‌شده‌ی پیام امروز!)

«امام خمینی(ره) نیز به جنبه‌ی دیگری از این موضوع اشاره کرده اند، برای شرکت در مجالس جشن بی‌حجابی(پیش علمای شهرها میرفتند و میگفتند شرکت کنید هر کدام ضعیف بودند و ضعیف‌القلب شرکت میکردند، و هر کدام قوی بودند شرکت نمیکردند»(در این بخش، پرانتزگذاری از بصیرت‌منش است)(۱)

(خوشبختانه، امام خمینی(ره)هم ماهیت همه‌ی اصلاح‌طلبان را به خوبی میشناخته است. و این شما متوهمین هستید که ضعیف و ضعیف‌القلبید. و ما که قوی هستیم، به خوبی می‌دانیم که «چه باید کرد؟» و به ضعیفا نیامده است که در کار اقویا دخالت کنند، و برای خود ایشان اصلح‌تر و احسن‌تر است که درست مثل همان ۱۸ سال اول حکومت درخشان جمهوری اسلامی به زیر عبا‌ی امام و جانشین ایشان (مدظله) و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام (رحمه‌الله علیه) بستانند، و دست از این شوخیهای بیمزه بردارند، و خودشان را بیخود لوس نکنند، و اینقدر نمک نریزند که حاجی‌ده نمکی «با نمک» را خدمتشان خواهیم فرستاد)

بعد هم نویسنده، برای اثبات نظریات ناقد در رابطه با موضوع اصلاح‌طلبی از آیت‌الله سید محمود طالقانی نمونه می‌آورد که «در زندگی نامه‌ی سید محمود طالقانی نیز آمده است که در سال ۱۳۸۱ به علت درگیری با پاسبانی که به اجبار قصد برداشتن چادر زنی را داشت، به زندان افتاد»(۱)

شاید بصیرت‌منش تلویحا می‌خواهد بگوید که: سید محمد طالقانی هم از عناصر تشکیلاتی و عملیاتی حاضر در صحنه‌ی مبارز با بی‌حجابی بود و چون در آن زمان بسیار جوان بود، لابد در نقش طلبه‌هایی که زنان بی‌حجاب را کتک می‌زدند و به ایشان فحاشی میکردند و الزاما با نظمیه‌ی رضا شاهی درگیر می‌شدند، مبارزه‌اش را پی می‌گرفت. و لابد این مبارزه تا سر فصل به حکومت رسیدن طیف اسلامیه‌ها ادامه داشت و ایشان «یعنی آیت‌الله سید محمود طالقانی» برای اینکه یادی هم از علمای مشروعه خواه صدر مشروطیت- یعنی مجلس اول بعد از انقلاب مشروطه- کرده باشد، به تاسی ایشان به جای مبل‌های راحت مجلس سنای شاهنشاهی روی زمین مینشست، تا اصالت «ضد غرب گرایی» و ضد تمدن و تجددش را در دوران به پیروزی رسیدن حکومت اسلامی به اثبات برساند. از افرادی که همسنگر با سید محمود طالقانی در نقش مبارزه با تجددگرایی به صحنه‌ی مبارزه با کشف حجاب رضا شاهی» آمده بودند، چند نمونه هم در «اسناد محرمانه‌ی کشف حجاب مرکز اسناد ایران» آمده است که در ایران تحت حاکمیت رهبری شیعه به چاپ رسیده است. نقل این اسناد در این بخش این نقد فانتزی خالی از لطف نیست. مسعود قانع استاندار اصفهان در گزارشی به حکومت اصفهان در ۶ اردیبهشت ۱۳۱۵ مینویسد: «... از قریه‌ی میرآباد کرون، ملکی این بنده اطلاع میدهند که سید حسین و میرزا حسن میرعلایی نسبت به کشف حجاب مخالفت ورزیده، و مخالف آسایش اهالی و نظم آبادی رفتار می‌نمایند، حتی درب حمام زنانه رفته و فحاشی نموده‌اند...»(۹)

در روستای هریس از آذربایجان کفیل ستاد ارتش سر لشکر ضرغامی به وزارت خارجه مینویسد: «... چندی قبل پزشک بهداری(آلان براغوش) به لشکر مزبور شکایت نموده بود که... ملایان به مشارالیه هجوم و با چوب او را زده، خادمه‌ی او را هم مجروح، نموده‌اند... اقلأ پانصد خانوار هریس دارای ۸ نفر معمم بی‌سواد از قبیل روضه‌خوان و غیره میباشند...»(۱۰)

در گزارش دیگری که کفیل فرمانداری یزد برای وزارت کشور در تاریخ ۲۰ آذر ۱۳۲۰ نوشته است، آمده است، «از مفاد دادخواست تقدیمی چنین استنباط میشود که منظور برگردانیدن حجاب است و مثل ادوار گذشته زنان در کوچه‌ها و معابر عمومی با چادرهای مشکی و الوان و نقاب حرکت نمایند و زنان بی‌حجاب را در مورد تمسخر و لعن و استهزا قرار داده، خرده خرده وضعیت سابق را تجدید و حجاب را تعمیم دهند و تصدیق می‌فرمایید که این

رویه بر خلاف تمدن و شئون امروز «آن روز» کشور است. تصور می‌رود که دادخواست تقدیمی به قلم یکی از روضه‌خوان‌های سابق باشد که به زبان زنان یزد نوشته است...» (۱۱)

از سوی دیگر بصیرت‌منش در ادامه‌ی افشاگری‌هایش هم‌چنین برای تأکید بر لزوم تشدید بر علیه طیف ملی/مذهبی‌ها و اصلاح‌طلبان در بخشی از مطالبش تحت عنوان «تشدید عملیات» ادامه‌ی رفتار «مخالف احکام مصرحه‌ی قرآن کریم» رضا شاه را چنین مثال می‌آورد: «با آغاز سال ۱۳۱۴ روند فعالیت دولت برای کشف حجاب به اوج رسید. به گفته‌ی یکی از زنان «تجددمآب» این دوره پس از تعطیلات نوروز ۳۰ تن از بانوان طی یک برنامه‌ی هماهنگ بدون چادر در خیابان‌های تهران حضور یافتند. اینان از حمایت کامل برخوردار بودند. (۱)

درست مثل همین حالا که خیلی از اصلاح‌طلبان تجددمآب، معلوم نیست با حمایت چه کسانی، در کنفرانس برلین رقص کشوری‌ها را تماشا میکنند و غیرت اسلامی‌شان اصلاً به جوش نمی‌آید، تا در کشور استکباری آلمان «توی دهن» آن دولت و ملت بزنند. فقط یکیشان مثل اکبر گنجی، البته به دلیل شناخت مکانیسم حاکم بر نظام حکومت اسلامی، از ترس تمارض می‌کند، و در جلسه جز زمان سخنرانی حضور نمی‌یابد. یکیشان هم سالن را ترک کرده، اما یکی دوتاشان می‌ترگرد و این افتضاحات عصر اصلاح طلبی و کشف حجاب را، توامان، تماشا میکنند، تا کی، تب «اپوزیسیون برانداز» عرق کند!

«در فروردین ماه سال ۱۳۱۴ مطابق طرح عملی علی اصغر حکمت در مجلس جشنی در یکی از مدارس شیراز دختران به صف ایستاده، پش از خواندن دکلمه و سرودبه ورزش ژیمناستیک مشغول شدند. به طوری که گفته شده دو تن از روحانیان شیراز محمد علی حکیم و میرزا صدرالدین محلاتی در اعتراض به این اقدام مجلس مذکور را ترک گفتند و پس از آن سید حسام الدین فال اسیری از روحانیون سرشناس شیراز در یک سخنرانی به این اقدام اعتراض نمود که به دنبال آن دستگیر و تبعید شد.» (۱)

درست مثل همین برلین لعنتی که عده‌ای از علمای اصلاح‌طلبی در مجلس جشن و سرور طیف دوم شرکت کردند، و طیف اول یا اسلامیت‌ها مجبور شدند آنانی را که جلسه را ترک نکرده بودند، بر عکس دولت رضا شاه، دستگیر وایضا به زندان تبعید کنند.

«پس از اطلاع از موافقت شاه با برنامه‌های بی‌حجابی آیت‌الله قمی ضمن نطقی گریست و گفت: اسلام، فدایی می‌خواهد و بر مردم است که قیام کنند و من حاضرم فدا بشوم. به دنبال سخنان وی علما و اصناف مشهد با مخابره‌ی تلگراف‌هایی مراتب خود را از این اقدام ضد اسلامی ابزار داشتند.» (۱)

و «سرانجام آیت‌الله قمی پس از مشورت با تعدادی از رجال و روحانیون تصمیم گرفت که برای جلوگیری از کشف حجاب و استعمال کلاه شاپو به تهران مسافرت کند. و با رضا شاه گفت وگو نماید. این سفر در تاریخ ۹ تیرماه ۱۳۱۴ انجام گرفت. در اهمیت سفر آیت‌الله قمی باید خاطرنشان کرد که وی از جمله علمایی بود که در هنگام سفرهای شاه به مشهد به استقبال او نمی‌رفت.» (۱)

معنی این حرف تنها می‌تواند این باشد که دیگر علمای شیعه در هنگام سفرهای شاه به مشهد و جاهای دیگر به استقبال شاه می‌رفته‌اند و از ایشان استقبال به عمل می‌آورده‌اند و برای طول عمر شاه اسلام پناه دعا میکردند و چشم دشمنان شاه را کور می‌خواستند و

«به هر حال تبعید آیت‌الله قمی به عتبات، هتک حرمت زعیم حوزه‌ی علمیه‌ی قم، محبوس و تبعید کردن بسیاری از علما تاوانی بود که روحانیان، حتی پیش از رسمیت یافتن کشف حجاب، پرداختند.» (۱)

و به هر حال تبعید و زندانی کردن و تحت فشار گذاشتن طیف اصلاح طلبان و ملی / مذهبی ها، هم ، تاوانی است که ایشان به دلیل عدم درک وضعیت ویژه کلیت اسلام در حکومت میردازند و انشاءالله که ماه عسل های قبلی در هنگام تأسیس جمهوری اسلامی، همانند سال ها قبل از انقلاب شکوهمند اسلامی و اوایل آن دوران، تجدید شود و این علما از این که بیشتر از این زیر دم مردم، مطبوعات چپی ها، تجددمآب ها، غریزه ها و قرتی ها آتش کنند، پشیمان خواهند شد و تمام هم و غمشان را، با همان شیوهی مرضیهی طیف اسلامیت حاکم، به حمایت از ریاست جمهور مشترک همهی طیف های حاکم میگذارند، بعد هم زبانشان را گاز می گیرند و دیگر فضولی نمیکنند که فضولی موقوف!جیزه !مأموریت تمام شد!

پانویس ها:

- ۱- روند کشف حجاب و واکنش روحانیان، حمید بصیرت منش، مهرگان سال هشتم شماره ۱ بهار ۱۳۷۸
- ۲- رگ تاک، دلازم مشهوری، چاپ اول، انتشارات خاوران، پاریس، جلد اول، ص ۱۲۷
- ۳- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، در دورهی معاصر، سعید نفیسی جلد ۲، ص ۲۸، به نقل از، رگ تاک
- ۴- همانجا صفحه ۳۹
- ۵- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم چاپ دوم، سال ۱۳۵۴ انتشارات سپهر، تهران، صص ۶۲ تا ۶۱
- ۶- به نقل از تولدی دیگر، شجاع الدین شفا
- ۷- اسناد محرمانه ی کشف حجاب ، خشونت و فرهنگ- (۱۳۱۳-۱۳۲۲) چاپ اول تهران، ۱۳۷۱ ص ۲۸۸
- ۸- همانجا، صص ۲۸۸-۲۸۷
- ۹- همانجا، ص ۶۹
- ۱۰- همانجا، ص ۳۹
- ۱۱- همانجا، ص ۳۳۳

زنی در قفس



مرد وارد خانه شد و به طرف قفس فلزی مرغ عشق رفت و گفت: بیا بیرون عزیزم، بیا بیرون قشنگم، می دونی که تو رو دوست دارم. بیا منو ماچ کن. می دونم که تنهایی. همین روزا یک جفت خوب و قشنگ و مامانی برای گیر می آرم. مرغ عشق از چوب درون قفس پرید کنار در قفس. مرد دستاش را جلو برد. مرغ عشق پرید روی انگشت اشاره مرد. مرد با انگشت دست دیگرش زیر گلو و چلیکدان و بال های مرغ عشق را با محبت نوازش کرد. بعد دستش را با مرغ عشق نزدیک صورتش برد و چشمهایش را بست . مرغ عشق آهسته به گونه و صورت و بینی و پشت چشم مرد نوک زد. انگار او را می بوسید. گاهی هم سرش را به او می مالید . مرد از خود بی خود، گویی مست بود.

روز دیگر وقتی مرد وارد خانه شد، قفس بزرگی از نی کنار قفس مرغ عشق دید که زن در میان اش دو زانو نشسته و سر خم کرده و دو دست بر هم دارد. مرد لحظاتی به زن نگاه کرد. نهایت انتظار و تمنا را در چشمان مرطوب زن دید. آرام وارد قفس شد و روبروی زن نشست. با یک دست سر زن را نوازش کرد. زن دست دیگر مرد را گرفت و به صورت و زیر گلو و چشم و لب برد و بر آن زن بوسه زد. مرد مست و دیوانه شد. از خود بی خود یکباره زن را در آغوش گرفت. مرغ عشق قیل و قال کنان پر زد و آمد و بر شانه زن نشست.

ابوالفضل اردوخانی

دین و مردم سالاری، جمع ناپذیرند!

فرهاد عرفانی

از جمله شگفتیهای تاریخ، وضعیت رقت‌انگیزی است که حکومت‌های ضد مردمی، در تنگناها، دچار آن میشوند. این چنین شگفتی، که میتواند مایه‌ی مباهات مردم ایران باشد!، پس از دوم خرداد هفتاد و شش به وقوع پیوست. رژیمی که با تکیه بر سر نیزه و اختناق و تحمیل ارتجاعی‌ترین دیدگاه‌های پیش از قرون وسطایی! و به کارگیری نظر گاهای منسوخ دینی «به جهت کاربرد اجتماعی» در تلاش بود تا نوزاد ناقص‌الخلقه مرکب از الیگراسی بازار و ایدئولوژی خدا محوری، یعنی جمهوری اسلامی را به عنوان یک ساختار سیاسی حکومتی، معرفی نماید، آنچنان در لای چرخ دنده‌های واقعیت تاریخی گرفتار آمد که خود به گوش خویش صدای خرد شدن استخوانهایش را در دوم خرداد شنید.

درست بر همین اساس است که انواع و اقسام جانوران نظریه پرداز ارتجاع، در این کشاکش سر بر آورده و در راهی از چنین شرایطی، بافته‌های بی‌پایه، من در آورده، غیر علمی و متحجر خویش را لباس نظری پوشانده، به ارایه راه حل! میپردازند.

از زمره این دیدگاهها که اخیرا از سوی این نخبگان!، که ظاهرا گرایش‌های متفاوتی را نمایندگی میکنند، مطرح شده و بدان پرداخته می‌شود، نظریه مردم سالاری دینی است!!

گفتیم «گرایشهای متفاوت»، و این، از نکات جالب قضیه است که خاتمی «حلقه واسطه بورژوازی بوروکرات و تکنوکرات، با بازار اقتصاد سنتی»، حجاریان «از بنیانگذاران وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و مدافع مفارقت نیولیبرالیسم» و جریان بورژوازی راه آزادی! (حزب دمکراتیک مردم ایران)، در خارج از کشور، با حفظ موقعیت خود، در آنچه به منافع دراز مدت طبقاتی بر می‌گردد، به وفاق کامل می‌رسند!

در اینجا، البته قصد پرداختن به دیدگاه‌های این عالیشانان دو قرن عقب از قافله تمدن را نداریم، چرا که آشفته و بی‌پایه تر از آن است که قابل بررسی علمی باشد. فقط به اختصار، اشاراتی به مسئله نگاه دین به حکومت و مسئله

مردم سالاری خواهیم داشت که صد البته از این رهگذر پاسخ ایشان نیز داده خواهد شد.

در نگاه به هستی اجتماعی انسان، اساسا با دو دیدگاه کلی «آنچنان که در فلسفه نیز مطرح است» روبرو هستیم. یک، دیدگاهی که منشاء قدرت و حیات اجتماعی را در ورای هستی اجتماعی می‌جوید.

دوم، دیدگاهی که معطوف به انسان، توانائی‌های او و قائم به هستی او در اداره امور خویش است.

دیدگاه دینی «که مورد اول را نمایندگی می‌کند» اساسا به چیزی به عنوان حاکمیت مردم، اراده مردم و آزادی مردم، اعتقاد ندارد و نمی‌تواند داشته باشد! چرا که منشاء هدایت جامعه را نه در خود جامعه، بلکه در بیرون آن جستجو کرده و می‌داند. این موضوع اگر در مورد برخی از ادیان، همچون مسیحیت، ممکن است با کمی شک و تردید مطرح باشد (که از زاویه دید نگارنده این سطور، اینگونه نیست!) در مورد دین اسلام و بخصوص نوع شیعه آن، جای هیچ شک و تردیدی ندارد. مختصر آشنائی با مبانی نظری مسئله حاکمیت در اسلام، موید این نظر است. اسلام در بدو تولد خود، با مقوله حاکمیت خدا بر زمین، و سلطه مطلقه او بر بندگان، پا بر عرصه وجود گذاشت و فرمانبری بی چون و چرای مردم از دستورات الهی را خواستار شد و سر پیچی از این احکام را مستحق شدیدترین مجازات دانست. یک نگاه سطحی به آیات قرآنی و تاکید هزار باره آنها در مورد پیروی از اوامر الهی در

مورد مسائل اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی و حتی خانوادگی و روابط زن و مرد... نوع نگاه دینی به مسئله جامعه و فرایند حیات آن را آنچنان توضیح می‌دهد که خارج از اراده الهی، بقا آن غیر قابل تصور است. انسان، در چنین ساختاری، تنها در حوزه انتخاب بین آنچه الهی است «و خوب است» و آنچه غیر الهی است «و نکوهیده است»، مختار است و صد البته این اختیار نیز با توجه به تهدیدات خشن و عذابهای در نظر گرفته شده، (در صورت سر پیچی) به چیزی شبیه «ناچاری» شبیه است تا اختیار. انسان در چنین دستگاه فکری، در سامان دادن به زندگی خود، بهیچوجه فارغ از آنچه مقدر شده نیست و همواره موظف است به عنوان مقلد «و گوسپند!» به آنچه عمل کند که توسط اولیا امر از احکام و آیات قرآنی برداشت می‌شود و این اولیا امر طبیعتاً کس یا کسانی نیستند جز هم آنان که نمایندگی خدا را بر زمین دارند (اطاعت کنید از خدا، پیامبر و صاحبان امر)!

و اما تناقص در اینجاست که «حکومت» مقوله‌ای اجتماعی است، نه فلسفی (به معنای ایده‌آلیستی آن)؛ امر دین که مقوله‌ای اخلاقی تربیتی و فلسفیت، «خود» نظام بر آمده از یک ساختار مشخص اجتماعی اقتصادی است. و درست بر همین اساس نیز هست که حکومت‌های تشکیل شده تحت لوای دین، پیش از آنکه یک جریان فکری را نمایندگی کنند، یک جریان اجتماعی طبقاتی و اقتصادی را نمایندگی میکنند. یعنی به زبان ساده «دین» دکانی می‌شود که محمل ارائه روابطی غیر عادلانه، بر اساس قدرتی خارج از اختیار انسان است؛ یعنی بهترین شکل حاکمیت دیکتاتوری، زور، استثمار و خود محوری، بدون هیچ حد و مرزی، و تبری جستن از هر نوع پاسخگوئی به جامعه، به دلیل وابستگی آن به منشا قدرت، یعنی خدا و ساختار مقدر او! در این رابطه، شکل بیان سیاسی حکومت‌ها در قرون وسطی، در کشورهای اسلامی «پس از تشکیل امپراطوری اسلامی، و اخیراً در ایران، افغانستان، سودان، سومالی، عربستان و...» به گونه‌ای آشکار مبین بی‌اعتقادی همه این ساختارهای سیاسی، به مردم و اراده ایشان و مربوط دانستن امر حکومت به منشا الهی برای گریز از حاکمیت مردم است. سیاست، در یک ساختار دینی، عین دیانت است! و صد البته دیانت نیز با توجه به شرائط اقتصادی، اجتماعی جامعه، عین روابط تولیدی حاکم بر آن جامعه!!

در یک ساختار دینی، انسان حقوقی بی‌معناست، چرا که اساساً برای انسان حقی متصور نیست. انسان حق گذار است و ادای حق و حقوق چیزی نیست جز آنچه برای او در نظر گرفته شده است. او قادر به تغییر امر خداوند نیست، بنابراین، محدوده حقوق او، خارج از امر مقدر، قابل گسترش نیست. همین حقوق مورد نظر نیز تابعی ست از شرایط شکل‌گیری ایدئولوژیهای دینی، که عمدتاً در سایه روابط ایلی قبیله‌ای و اقتصاد ساده ماقبل فئودالی شکل یافته است. در این مورد، دین اسلام، مورد بسیار خوبی است. ایدئولوژی که دقیقاً انعکاس اقتصاد و فرهنگ حاکم بر قبائل عرب در شبه جزیره عربستان و روابط اجتماعی آن در هزار و چهار صد سال پیش است. اگر در آن زمان «با توجه به رویکرد و حدیث بخش آن، و نزاع قبائل بدوی» پتانسیل رویکرد سیاسی را نیز در خود و با خود داشت، پس از آن و با گذشت زمان و شکل‌گیری ساختارهای نوین، تنها به عنوان مزاحمی سیاسی اجتماعی، در فراروی جنبشهای اجتماعی، قرار گرفت. این نقش تاریخی، بخصوص در تاریخ ایران و خاصه چهار سده اخیر و پس از مشروطیت به خوبی مشهود است. بر اساس آنچه گفته شد، در یک ساختار دینی طبقاتی، حاکمیت سیاسی، طبیعتاً نمی‌تواند انتخابی باشد و اگر هم انتخابی باشد در چهارچوب حقوقی تعیین شده در احکام تفسیری از بیان سیاسی هرم قدرت در تفکر الهی است، یعنی خدا نماینده او و قوانین او! «این» همان چیزی است که از آن به عنوان مردم سالاری دینی یاد می‌شود!! مردم سالاری دینی، تناقضی لاینحل است! چرا که قادر به حل مسئله «

منشا قدرت» نیست. اگر رویکرد مردمی داشته باشد و انسان حقوقی مدرن را منشا مشروعیت بداند، در آن صورت در برابر مشروعیت دینی و مسئله حاکمیت قوانین الهی (که مخصوصاً در اسلام، جامع و کامل نیز، ظاهر است!) قرار میگیرد و اگر دین، قوانین دینی و مسئله حاکمیت با واسطه خدا را منشا مشروعیت بشناسد (یعنی همان چیزی که روحانیت حاکم بر ایران، قانون اساسی، خبرگان و ولی فقیه، بدان اعتقاد دارند)، در آن صورت، تمام و کمال در برابر اراده و حاکمیت حقوقی مردم قرار خواهد گرفت. درست بر همین اساس است که آشکال سیاسی اعمال اراده مردم یعنی: انتخابات، مدیریت سیاسی، مجلس، ریاست جمهوری، رهبری، و تدوین نظام حقوقی در جمهوری اسلامی، اساساً با تناقض متولد می شود و هیچگاه رویکردی واضح و روشن و مشخص ندارد. از سوئی بر اثر جبر زمان، حاکمیت مجبور به پذیرش نظام سیاسی مدرن است، از سوی دیگر، به دلیل مشروع دانستن این نظام سیاسی، آشکال اعمال حاکمیت مردم، تنها در سطح شکل باقی مانده و جلوه حقوقی پیدا نمیکند.

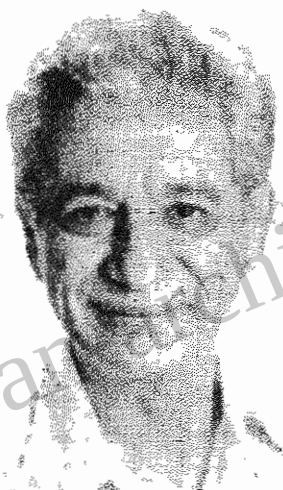
رفع این بن بست، یک راه حل بیشتر ندارد و آن همان چیزی است که با پیدائی رنسانس، بدان عمل شد، یعنی، تفکیک امور اخلاقی تربیتی و فلسفی نظام دینی، از مقوله ساختار سیاسی اقتصادی جامعه! به زبان دیگر، بازگردانیدن دین به جایگاه اصلی خویش، که امری است خصوصی و نه اجتماعی. باید هماره به این نکته توجه داشت که نگاه دین به مقوله اقتصاد و سیاست، در همان بدو تولد نیز، نگاهی اخلاقی بود و نه علمی، و طبیعتاً نمیتوانست چنین نباشد، چرا که سطح رشد جامعه، روابط تولیدی، ساختارهای مدنی و مسائل حقوقی و نظام سیاسی، به هیچوجه قرباتی با ساختارهای پس از خود نداشت و ندارد! و مبنا را نیز بر این اساس نگذاشت و نمیتوانست بگذارد، چرا که برآیند همان جامعه ای بود که در آن زاده شده بود. نظام حاکم بر یک سیستم ساده، رویکردی ساده دارد و نظام حاکم بر یک سیستم بفرنج، رویکردی پیچیده. این اصل ساده فلسفی، توضیح دهنده نقش دین در جامعه دیروز و امروز است.

آنهاست که امروز می کوشند بین مردم سالاری و حاکمیت دینی، با انواع توجیهات جامعه شناسانه! ارتباط برقرار کنند و پل بزنند و از تلفیق این دو، قائل به نوعی نظام سیاسی باشند. آشکارا آب در هاون می کوبند. آنها یا خود را فریب می دهند و یا مردم را، چرا که دین و مردم سالاری از بنیان جمع ناپذیرند و منشا مشروعیت هر کدام در تضاد بنیانی با آن دیگری است.

دیدگاهی که منشا قدرت و مشروعیت را میزان تکیه به آرا مردم و شکل اعمال اراده ایشان می داند، گذشته از اینکه با توجه به نوع ساختار اقتصادی، چه راهی را بر می گزیند، معطوف به چیزی خارج از جامعه انسانی، امکانات و توانائی های آن نیست و درست بر همین اساس که قادر است به خلق نظام سیاسی متناسب با ساختارهای ایدئولوژیک خود بپردازد و طبیعتاً هر ایدئولوژی به میزان تکیه آن بر حقوق انسانی، دارای مشروعیت می شود. راههایی که بر میگزیند، اهمیت چندانی ندارد، بلکه نتیجه حقوقی این راههاست که اهمیت دارد. یعنی میزان پاسخی که در عمل به خواسته های انسانی میدهد. دموکراسی و میزان اعتقاد به آن و همچنین واقعی یا کاذب بودن آن نیز، دقیقاً نتیجه همین پاسخهای حقوقی است و نه آشکال حاکم بر نظام! عجز نظامهای دینی طبقاتی نیز، ریشه در همین نقص دارد، چرا که این نظامها قائل به پاسخ حقوقی و انسانی به جامعه انسانی نیستند و هماره یا مشروعیت خویش را در خارج از جامعه انسانی می جویند، و یا توانائی اقتصادی و طبقاتی را منشا قدرت مینندارند هر چند که در شکل ممکن است قائل به تکیه بر آراء مردم باشند، مانند انواع دموکراسی های بورژوازی!

کاظم ودیعی

عرصه بر مبارزان تنگ است



در سال ۱۸۳۸ انگلیسی‌ها، شاهزاده شاه شجاع را یک سپاه دادند تا به افغانستان رود و شاه شود. مردم افغانستان تمامی آحاد آن قشون را کشتند جز یکی که فرار کرد و شاه شجاع چندی آواره بود تا به قتل رسید. وقت آن است که مستشرقان تاق و جفت انگلستان و آمریکا، تاریخ خاورمیانه را برای رؤسای دولت خود بخوانند و این بار کسوت جاسوسی بپوشند و به لباس ناصحان و مشاوران صمیم و سیاسی عمل کنند تا مفهوم آنها کنند که این مردم از دخالت بیگانه بیزارند و در این اعتقاد از دادن سر نمپهراسند، زیرا در وطن‌پرستی و ناموس‌داری یگانه‌اند. تا مفهوم آنها کنند که سلاح‌های پیشرفته در برابر اراده ملت‌ها به وقت دخالت خارجی مصرف نشده، از کار می‌افتند. حسن صباح، وطن‌پرستی بود که از ناچاری به تروریسم روی آورد، چرا که نه تحمل صلیبیون را در جهان اسلام داشت و نه تاب خلافت نایرانیان را بر ایران می‌کرد. نگاه کنید به شمار جوانان وطن‌پرست شهید در جنگ عراق با ایران که اگر تجاوزی در کار نبود آنها نمی‌جنبیدند و همچو که وطن در خطر شد لباس عیش جوانان تبدیل به کفن شد. این معجز کلمه وطن بود که ایران جنگ را برد.

امروز، افغانستان نارام است. قشون و تکنولوژی بسیار بسیار پیشرفته آمریکا، حکومتی را برداشت و حکومتی نهاد ولی مسئله را حل نکرد. خاورمیانه را نه آمریکا به صلح و ترقی و عمران سوق خواهد داد و نه دولت قدیم بیه انگلستان. به هر بهانه که دخالت شود، دموکراسی رابه این مردم از طریق حق تشر و نه حرمت حقوق بشر، نمیشود درس داد آن دموکراسی که بیش از صد و قریب به دویست هزار سرباز را بمدد یک بودجه دویست میلیارد دلاری به خلیج فارس گسیل و ناخوانده مهمان کند، هزار بار سهمگین‌تر از استعمارهای گذشته است. ما

یاد دلیران تنگستانی و عرق ملی در یادار بایندر را در حافظه ملی داریم و نیز یاد داریم، چگونه رضا فرمانده کل قوا و رئیس‌الوزراء فیصل را دست بست و خوزستان را به مادر وطن برگرداند.

امروز آمریکا و انگلستان دو شریک نامتساوی الحقوق، چاره بحران خزنده اقتصاد خود را در فتح سراسر خاورمیانه می‌جویند. نخست عراق و سپس ایران و بعد عربستان و سپس لیبی و این همه بعد از افغانستان، بدون خلاصی از شبکه بن لادن. انگار به تماشای فیلم وسترنی نشستیم، همه جا به برکت نامیون دخالت‌ها در خاورمیانه عرصه بر مبارزان راه آزادی و دموکراسی که در نبردی خستگی‌ناپذیر و مداوم با حکومت‌های شداد و فاشیست‌های مذهبی‌اند، تنگ است. دخالت‌ها، ابتکار عمل را از مبارزان سلب کرده و می‌کنند زیرا هر زمان که تهدید خارجی بر دخالت عنوان شود، مبارزان از سر یک غیرت و غریزه میهنی با احتیاط عمل می‌کنند، مبادا قدرت حاکم آنها را به بهانه همکاری با اجنبی بدار مجازات کشد و مبارزه از نفس افتد و مردم امضاء از پشتیبانی کنند حیل‌های نظام حاکم، تودرتویی‌ها دارد.

در سراسر خاورمیانه، مبارزان در محظور وظایف میهنی قرار گرفته‌اند و در ایران این امر بسیار محسوس است. این منادیان جهانی آزادی و دموکراسی، مانع مبارزه واقعی مردم در ایران و در سراسر خاورمیانه‌اند و در هر قدم، موضع قدرت‌های مرتجع حاکم را سفت و سخت می‌سازند. وقتی مسئولان آمریکا ندا می‌دهند که می‌رویم، به عراق و یک بار ۱۸ ماه بعد ۷ سال می‌مانیم و دست پشت سر آنها می‌گیریم تا به آنها دو چرخه سواری دموکراسی را یاد دهیم (گفته آقای رامسفلد در باب افغانستان و غیره)

کدام عراقی است که طرف صدام را بگیرد. شاید دست‌نشانده‌ای پیدا شود، ولی مسئله هرگز حل نمی‌شود. دست‌نشانده‌ها بزدل‌اند. در این طرح وسیع، استثمار عصر الکترونیک آمریکا تند و تند کشورهای دوروبر خاورمیانه را به نقد و نسبه می‌خرد و ترکیه از اولین مشتریهاست که سری در اروپا و پائی در خاورمیانه دارد، ولی دلش پیوسته در گرو دلار آمریکائی است و اسلام و کردها دو مسئله بزرگ این کشور است.

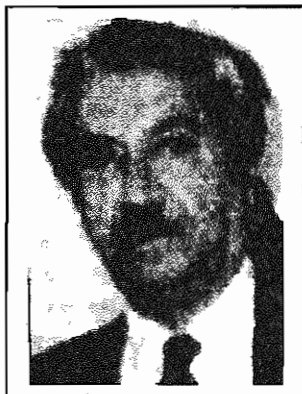
در تمام این سرزمین وسیع خاورمیانه که به سبب تمدن و فرهنگ و ادیان خود جهان را متأثر کرده است و اقتصاد کره زمین را نیز به برکت نفت ارزان و فراوان پروتق داشته، یک شعار پر سر زبانهاست و آن این است که نفت کالائی است اقتصادی. اگر از نفت سیاست بسازید ما با شما نمی‌سازیم و این ناسازگاری گفتگو می‌طلبد نه لشکر کشی. در تمام کشورهای خاورمیانه، آزادمردان مبارز از هر رنگ و تیره در صدد حفظ استقلال و دوستی با غرب‌اند نه بر عکس. آن دوستی که به نفی استقلال ما منتهی شود، ویرانگری در غرب را هم ضامن است. گوش دهیم به مبارک رئیس جمهور مصر که می‌گوید جمله به عراق امواجی از تروریسم جدید را بر خواهدانگیخت) مصاحبه اخیر «فیگارو». توجه کنید می‌گوید امواجی و نه موجی.

از چشم مبارزان داخل ایران و آنها که در خارج عقل خود را در عقد تبلیغات رسانه‌های جنگ افروز نهاده‌اند، مانع بزرگ در پیروزی بر تعصب و ترور رفتن به سمت دموکراسی، سیاست‌های اخیر بلرو بوش است. یعنی که بخاطر جبهه‌گیری‌های خارجیان علیه وطن، مبارزات ایرانیان در داخل و خارج کندی می‌گیرد و این خدمت آمریکای امروز است به رژیم‌های تند و افراطی که سند حقانیت خود را از دست دخالت‌گران می‌گیرند. این است دوست‌گذاری و دشمن‌نوازی آمریکا که نمیداند کدام نیروی مردمی، فردا ایران را خواهد ساخت. در این میان دو عامل ساده انگاری‌های آمریکای امروز و لبخند ملیح حکام پسرگرای ایران، هر ذهن سیاسی را به تأمل بر فردا و میدارد. ولی نیروهای مبارز در ایران و ایرانیان کوشا و تند ذهن سیاسی مقیم خارج، هوشیارتر از آن عمل خواهند کرد که بدام این یا تسلیم آن شوند. بازنگری‌های وسیع در جبهه اپوزیسیون، اهرم حرکات تازه خواهد بود. مردم از جنگ بیزارند و از دخالت بیگانه و خوب می‌دانند چگونه روباه‌های رنگ شده را در کشور خود شستشو دهند. با ندانم کاری‌های سیاسی از روبه‌ان رفته در خمرنگی، طاووس باغ جنان نسازید. اشتباه بیست و پنج سال قبل را اصلاح کنید نه تکرار.

تکمله‌ای بر مقاله‌ی

ترجیع بند: «پس از عراق نوبت ایران است»

مهدی قاسمی



مقاله‌ی من در شماره ۱۰۱ کاوه زیر عنوان «ترجیع بند: پس از عراق نوبت ایران است» و متضمن این پرسش که این «نوبت» چگونه و از چه راه و با کدام نسخه دست خواهد داد؟

ظاهراً به ذائقه‌ی گروهی که چشم به راه آن «فرخنده روز» دوخته‌اند، خوش نیامده است و از آن میان «صاحب قلمی» پس از ارائه‌ی کلیاتی بخشنامه گون از قبیل «شرایط تازه‌ی بین‌المللی و یا «موقع حساس منطقه‌ی خاورمیانه و نزدیک» به این داوری رسیده است که: «در این هنگام که ارتش آمریکا برای سرکوب صدام و در واقع بصورت طلیعه‌ای از تصمیم به ریشه‌کن ساختن تروریسم و به ویژه برانداختن رژیم‌های خود کامه و کمک به رویش دموکراسی‌ها و نظام‌های مردم سالار، دست بکار

شده است، طرح مضامینی از آن دست «منظور آنچه در نوشته‌ی من آمده است» بی‌موقع و بی‌اثر و در حد اعلام‌باریکه آبی است به آسیاب رژیم ملاها.»

البته در آن «تقدیه» از نام و مقاله‌ی من یادی نشده است ولی اشارات ضمنی و در مواردی دقیق و موبمو به مندرجات آن به کفایت گواهی می‌دهد که «تحلیل‌گر» ما نظر بر چه و بر که داشته است.

و بهر روی منهم ناگزیرم به همان شیوه‌ی «برخی گویند و بعضی نویسند» از مخاطبی یاد نکنم. هم چنین باواسطه شنیدم که «سخنوری» هم در یکی از رادیوهای فارسی زبان نیز به همان گونه بی‌ذکر نام و به ایهام، «فرضیاتی» را که من، در پیوند با تصرف عراق به وسیله‌ی نیروهای آمریکائی و انگلیسی و حضور شاید چند ساله‌ی آنها در آن کشور مطرح کرده‌ام حاصل «تخیلات» و «ساده اندیشی» آمیخته به «بدبینی» تلقی کرده و در این شرایط که گویا «همای اوج سعادت به دام ما افتاده است» و یا دارد می‌افتد، پند داده است که «باید به این قبیل جدل‌ها پایان داد، زیرا تابوت رژیم از هم اکنون برای حمل به گورستان آماده شده است.»

راستش این است که من، درست در همان دم که قلم بر کاغذ می‌گذاشتم و به تعبیر آن «تحلیل‌گر» - «آب باریکه‌ای» به «آسیاب ملایان می‌بستم» و یا به بیان آن «سخنور» - «در تخیلات و ساده اندیشی بدبینانه‌ی» خود غرق می‌شدم - چنین بازتاب‌هایی را از سوی افراد خاصی پیش بینی می‌کردم ولی در همان حال به خود گفتم چه باک؟

دراین سرزمین‌های بالنسبه آزاد که لاقل در قبال اینگونه ابراز نظرها از دستبند قبائی و شلاق و دیگر ابزارهای «تهی از منکر» و راه‌بندان‌های موسوم به «مصلح ملی» نشانی نیست، هیچ دلیلی نمی‌شناسم که محض خوش آمد و بد آمد این و آن، باور خود را به بند «خودسانسوری» و اگذارم و نانوشته و ناگفته بگذارم، خاصه که پیدا است در پی این انبوه تجربیات سیاه و ذلت آور، هنوز کم نیستند که بند ناف امیدشان به «مراکز فیض قدرت» دست نخورده مانده است.

و اما به پندار من آنچه عمدتاً در آن مقاله مایه‌ی دلخوری حضرات شده است، تاکید قاطع و به یقین آمیخته‌ی من بر این «اصل» بوده است که «دموکراسی یا مردم سالاری یک کالای صادراتی و اهدائی نیست، موهبتی است که تا زمینه‌های مادی و فرهنگی و «طبقاتی» آن همراه با الزاماتی که این زمینه‌ها را بسوی نقطه‌ی تحقق

سوق دهد، در یک جامعه‌ی مفروض شکل نه‌بندد و به بیان دیگر تا پذیرش مردم از یکسو و پختگی و بلوغ نیروهای پیشتاز و راهبری که مشروعیت خود را از مردم گرفته‌اند، به سطحی نرسد که پادزهر دسیسه‌ها و بازدارنده‌های درونی و بیرونی را خنثی کند، دستیابی به آن موهبت بزرگ فقط یک توهم و آرزوی خام است. طبیعی است از آنها که در این طرف زیر غلم «مردم سالاری» سینه می‌زنند و در آن طرف زیر شعار «پس از عراق نوبت ایران است» قند در دل آب می‌کنند و به روشنی هم نمی‌گویند که صورت و سیرت این «توبت» چیست؟ و نیز، از آنها که تحقق «مردم سالاری» در یک جامعه را تا حد داد و ستد بازاری و یا بخشش یک بخشاینده و یا فرمان یک فرمانروا فرو می‌کشند، جز این انتظاری نیست که بجای مایه گذاشتن از همت خود «که ندارند» امروزی به «قولی» بشکفند و فردائی به «قراری» بپژمرند و بر هر چه نیازمند تلاش و تدبیر و تدارک است، پشت کنند و بر پیشانی هر کسی که از ساده لوحی گریخت مهر «خیالبافی» و «ساده اندیشی» بکوبند و در انتها چشم به «رحمت راحمین» بلوزند.

من در آن مقاله از دهها شاهد تاریخی و زنده و تأیید کننده‌ی دعوی خود، بدلیل کمبود مجال تنها به دو گواه یکی از سرگذشت و سرنوشت خودمان در صد سال گذشته «و بیشتر» که برای رسیدن به آزادی جان کنده و مستمرا داستان چاله و چاه را تکرار کرده و به جایی که نرسیده‌ایم سهل است، سر از اعصار تاریک تاریخ برآورده‌ایم و دیگر به نمونه‌ی دم دست یعنی حال و روز همسایه‌ی شرقی امان «افغانستان» استناد کرده و به این نتیجه رسیده بودم که در ردیف انبوه بازدارنده‌ها که شکست مشروطه‌ی ما را سبب شد، اثر گذارترین و کلیدترین، آن بود که بستر جامعه‌ی ما از زمینه‌های مادی و فرهنگی و طبقاتی مساعد و طبعاً از آن الزامات مدنی که جنبش آزادیخواهی را عمق بخشد و قانونگرایی را نهادینه کند و مرجعیت قدرت را به مردم واگذارد، بهره نداشت. این درست است که دستبردهای خارجی و ظهور دیکتاتوری‌ها، هر کدام و با هم در این ناکامی ملی نقش داشتند ولی آن عامل و علت کلیدی که به چنان دستبردها و خیزش دیکتاتورها نیز مایه و میدان می‌داد، درونی بود- آمادگی جامعه در مقیاسی نبود که میکرب‌های خودی و ناخودی را سترون کند.

همینطور در آن نوشته ناچار دربی توضیحی کوتاه به این استنتاج اکتفا کردم که در کشور مصیبت‌زده افغانستان نیز «تجار دموکراسی» انطور که خود حالا جسته گریخته اعتراف می‌کنند، پا در گل مانده‌اند. آفت «طالبان» را کمابیش بیجان کرده ولی آنچه را هم که به جای آن نشانده‌اند، موجود معطلی است که حوزه اقتدار او «اگر بشود از اقتداری سخن گفت» از شهر کابل و نه حتی حومه‌ی آن تجاوز نمی‌کند و این بجای خود- حاکم وارداتی، در همان حوزه‌ی حقیر نیز از وحشت گزند «خودی‌ها» ناچار امنیت شخصی خود را به قراولان خارجی وا گذاشته است و همانجا توضیح دادم که اگر به هر دلیل پای قشون خارجی از افغانستان کنده شود، به تعبیر قصه‌گوهای قدیمی ما، همو در چشم بهم‌زدنی «لقمه‌ی چپ انواع اسمعیل خان هراتی خواهد شد» و اینهم گفتنی است، حالا که آدمخواران طالبانی و درندگان «القاعده» تار و مار شده‌اند و لااقل دست بالائی ندارند، در چه بسیار ایالات که بر در مدارس دخترانه قفل زده و در چه بسیار مناطق «و حتی کابل» که زن‌ها به اراده‌ی خود آن پوشش هولناک اسلامی را حفظ کرده‌اند و به مفهوم روشتر، جامعه‌ی افغانی بدلیل شرائط عقب ماندگی، شیخ طالبانی را در خود نگاهداشته است و بنابراین تلقیح «دموکراسی» به چنین جامعه‌ای آنهم با سرنج بمب و موشک، زایشی درحد اعلا، جز یک کاریکاتور نخواهد داشت.

«اما در پیوند با جنگ اخیر اگر از انگیزه‌های پس پرده که خود داستانی است دراز، چشم ببوشیم و در همان خط شعارهای روز «دفع تروریسم و کمک به رویش دموکراسی‌ها» برانیم، ماجرای عراق را هم استثنائی بر اصل نخواهیم یافت. خاصه که آمریکائی‌ها ظاهراً خود به تحقیق دریافته‌اند که «اپوزیسیون» تاکنون عافیت گزیده و ناگهان از خواب پریده‌ی صدام بخاری ندارد و بکار اداره‌ی کشوری که آبستن تضادها و طغیان‌های قومی و مذهبی است نمی‌آید و چاره‌ای جز این ندارند که حتی اگر بتوانند مترسکی بجای صدام غلم کنند، خود نیز در کنارش ماه‌ها و بلکه سال‌ها بی‌توته کنند و تا حصول یک رژیم روی پا، افسارها را بدست گیرند. بیهوده نیست که خود اعتراف می‌کنند «مسائل اصولی‌تر و پیچیده‌تر» هم چنان در راه است و یک نمونه‌اش تصرف کرکوک به